



مادر آنخوان گفت سر تا ام مهبیا یعنی باغبی کونید یا هفت کونید که از آنکه کلام اگر پس من فوشتا است پس بفرموده که برادر  
 اگر شید شد است پس نیست گویند که نه بلکه شهید شد پس از آنکه از او علاجه هفت پس یادید که از آنکه بلای من او را قبول نمود  
 در غایت که داند که گوش او را خوردند و استخوان او را از آنکه استخوانها را در فرمودم پس از آنکه الحمد لله پس من آنخو و جبر را با آن دیدم  
 دیگر از آنکه و یکبار من یکبار اینها را از آنخو جبر بر آورد و گفت چو شب آنخو از او فرساید این پلاس را پیوسته خود را غل مینمورد و متاجا میکند  
 مولا خور میکند الهی حشر فی حواصل الطوبی یعنی بخلاص من را خستونم در چهره امیرغ ها پس ختم دعا او را میبخشایم و او را استغاثه نمود استغاثه علیه منقولست  
 که حضرت موسی علیه نبیا و اله علیه قتی بمنجا چار پروردگار منبر که بگرد صلی نیز او را مد عرض کرد ای موسی شایرورد کار خود که مراد از آنست  
 در مرتبه ای که چون سلطان منجا چار پروردگار خود فارغ شد گشتید که چنان سفارش نمودن من این است که حضرت موسی عرض کرد ای پروردگار من توئی که  
 با آنکه گفت عبد تو پس ختم فرمود ای موسی بر آورد و سندانم پس عظم انم در یاد شد در نظر حضرت موسی که او در صلی است چو حضرت موسی از صلی  
 پروردگار خود مر جغتو و مکارم صلی مختس نمودید که شیره او را در یاد است پس حضرت موسی تعجب نمود و فرمود که ای پروردگار من بدینا عرض کرد ای خدا  
 من در صلی که تو او را در سندان می آوردی و در سندان سگ آنخو بر او مسلط میکردی که او را بداند که نذا از جانب کبریا است در سندان می آوردی  
 محو عمل مینماید بدست او و ای خاتم مبتلا مینام ایثار از آنکه خاستی دنیا باشد ساکن مینام ایثار از آنکه خود در غایتها جسته و فرودست که مردی  
 در پیش روی رسول خدا امین او عرض کرد یا رسول الله من خدا بفرماید جلاد و سندانم حضرت فرمود پس مستعدا باش پس عرض کرد من تو را در سندانم  
 پس مستعدا فر شو پس عرض کرد من علی ایضا البراد و سندانم پس مستعدا شو کثیرا علما را الحیا فی حشر مینماید که ختم منی تو حضرت علی صلی  
 عمل خالص عمل آورده حضرت موسی عرض کرد بلای از برای تو نماز کردم در روز که فرمید و تحلیل کردم و یکبار کفتم ختم فرمود ای موسی نماز کند شتر از صراحت فرمود  
 سپر بلند از شتر قبل از تکبیر جانت در محنت عالمت خالصا اگاه باش عملی که عمل خالص اینکلام تعریف بود و حضرت موسی پس آنجا برگرداد  
 و عرض نمود ای پروردگار من مرا افتما کن بر عملی که خالص باشد از برای تو پس ختم فرمود ای موسی یا کریمه در سندانم و گفت در سندانم که با اینها بر او شایسته  
 و عملی که اکران نمود و مظلوم بر او کارها اعمالیست که خالص از این است **الثانی عشر** منقولست حضرت فرمود بغیر اینها از آنکه نمود  
 از آنکه ترسید عرض کرد ای پروردگار من تو را نازی جنابا فرماید منی فرمود استغاثه یعنی ای پروردگار من تو را نازی دارم که تو با الهی عرض کرد ای پروردگار من تو را نازی  
 بر طفل که بی ناماد خود را نطفه با مادش در رکشی بود در کشتی غرق شد پس بر اثر فرمود که ببین روح ماد را نطفه تمام پس من نفس نمود روح ماد را ن  
 طفل ماند در دریا بر سینه مادرش که ابر و اطوافی پس از نطفه را هم نمود و روح در کار من ترسید از سر بد که امر نمود که نفس تمام روح او را  
 و انم پادشاه صاحب ملک بود و غلامان بسیار داشتند او را سخت نمودند که مال عیال او میدادند و چون ششم روح او را نفس تمام روح او را بر من وارد  
 پس ختم فرمود ای پروردگار من الله رحمته هو الله خفت منه نطفه را که رحم کردی نطفه را پادشاهی بود که از او ترسید **الثالث عشر** در یکبار آنجا از  
 سالوتی از حضرت سافه منقولست که حضرت امام زین العابدین با صاحبش در راه مکه غدا شاول میفرمودند که در راهی برایشان گذشت آنحضرت فرمود ای  
 عیال مینماید که در مکه نهدند او را با هر او را با آنخو کذا بد تا اینکه او را بطلب نیند من بد پس صاحبش سوگند یا نمود حضرت فرمود با شکر تعالی یعنی  
 در راه با پروردگار امل تا اینکه نشسته در پیش روی آنحضرت پس شمر استخوان پیش روی او را نالید پس از او باز استخوان او را داشت و در جفت نمود و استخوان  
 منخو پس حضرت فرمود ای پادشاه عیال مینماید که او را با آنخو و اگر در بدین ایامان و عیال نمودند باز آنخو با سر آنحضرت امل پس در درج خود را نش  
 نمود بر روی آنخو بنا کرد بدید پس آنحضرت فرمود کدام یک از شما از آنکه استغاثه از شما استگفت پس عرض کرد یا رسول الله در بخود را عیال نمودم  
 پروردگار و تو نمیکند پس استغاثه میکند خدا را پس حضرت ساکن شد **الرابع عشر** در یکبار آنحضرت از آنکه منقولست که حضرت امام زین العابدین  
 با جماعتی از اصحاب خود نشسته بود که ناگاه ماده انوار آمد آنحضرت در دم خود را حاکم میداد تمام میکرد و دستها خود را بر زمین میخورد  
 فرمود ای امید اینکه این اموجه میگوید عرض کرد زنگ فرمود که آن میکند که مرگ از فریش که فلان بفران باشد بکثیرا در اصد نمود است در روز جان  
 اهو امل است نیز من و شول مینماید که من شوال تمام که آن بره را بیاد دوا و اسیرید هر در پیش روی او نشاید و او را پس آنحضرت فرمود بر زمین بایست  
 نیز او پس هر بخوانند در سندان بل خانه اش فرمود سیدند و او را طلب نمود پس انفرشته بیرون آمد آنحضرت عرض کرد فلان ای واتی تا ما جسد  
 یعنی بد و تمام و فلان تو چو طلب حاجت تو آنحضرت فرمود سوال میکنم تو را بحق من بر تو که بیرون آورد این بره اهو را که امر فرمود پس آنحضرت ان  
 اهو را پروردگار در پیش روی مادش کرد شش پرانده اهو ان بره را شهادت بعد حضرت فرمود سوال میکنم از تو ای فلان این بره را بر من بختی  
 شخص گفت بختیست پس آن بره را با مادرش روانه نمودند فیصبت حضرت کرد در بنها پس تلفی نمود و هر که دادند بخورای پس آنحضرت فرمود ای امید  
 چه می گوید عرض کرد زنگ حضرت فرمود این اهو میگوید تا نماز ختم بر شما هر غایبی و بیایند در عیال کسب چنانکه در نمود آنجا اول صلا  
**خاتم** در سبیل جو و ستمی که بعضی از سالان شش چار او را در سندان محمد از این حشره ثانی مینماید که من در هر سال در موسم حج بخدا  
 حضرت امام زین العابدین مشرف میشد پس در یکبار آنحضرت رسیدد یک طفل را در آنجا نشسته پیش نطفه از آنکه برورد بر او عیال را افتا  
 و در آن شکست پس حضرت بر سر خود را با نطفه را سندان خود را بر پایک میکرد و میفرمود که نیا میفرمود که بود باشی منقولست که حضرت فرمود که

الثانی عشر

الثالث عشر

الرابع عشر

خاتم

# مجلس چهارم

و مادرم فلانی بود کدام کاسه فرمود کاشه کونه بعد از آن فرود آوردند و سوختند خاکستر او را بیاد دهند عرض کردم که آنچه فرمودید خواهد  
و انشد فرمود بلی قسم بانگس که محمل را بجای فرستاد اگر نماند بعد از من هر تبه خواهد دید که در دنیا چیزی از نواحی کوفه ای طفل را بکشند در فن نمایند نیز  
قبر نماید او را بر او نماند بر روی زمین بکشند بدکشند او را در کاشه بعد از آن فرود آوردند سوختند خاکستر او را بیاد دهند پس گفتم فلان شود  
اسم طفل چیست فرمود فرزندان زیاد است پس اشک از چشمها میبارد کس فرمود حاکم بگویم تو را بجهت فرزندان بدشمنان است هادری سجود کون بودم  
که بر خوابی در بودید در عالم رؤیا که من در ریشتم و حضرت رسول خدا و علی فاطمه و حسن حسین یکتا حور العین هست بمن تزیین نمودند  
من با و نزدیکی نمودم و غسل کردم نزد سده الشقی چونم اجتناب نمودم هاشمی بمن داد که او را با نذر بد از برای تو پس بیاد شد و وضو نمودم نماز  
صبح خواند پس برگردم که بگویم گفتم نبرد او بد که است بر کبیرها گرفتار است و انگیز بخار بخور او بشد است گفتم چه طایفه داری گفت علی بن الحسین  
میخوانم گفت هم علی بن الحسین گفت من رسول بخار بن ابی عبیده ثقی میباشم سکن بر شمار سائید و عرض کرد که این جار به را بناجیه ما آوردند او را بشد  
صد شغال طلا نیز بخند شما فرستاد است و عرض نمود که شما نوشته است من جواب آن را ننویسم و از آن کبیر میسکه که اسم تو چیست گفت حور او شب  
او نزد یکی گفتم پس حاطه شد ای طفل پس ای طفل را نذر نامهام و زود داشت که خواهی دید آنچه در باه ای طفل تو گفتم ابو حمزه گفت بخدا سوگند که هر یک  
زید را کشند بعد از او بزیمه کشند بعد از آن که در نذر بعد از قبر هر روز او در نذر بعد از آن که در نذر بعد از او در نذر بعد از آن که فاخته دارد  
جواد است با ساختن بعد از او سوختن او را بعد از او کوبیدن خاکستر او را بیاد دهند حضرت خدا بر او باور در کتاب منتخب از بعضی اخبار بین دو ابر  
گرم است که گفت سوختنم از خاک کافضل از فضل بن یکتا علی بن الحسین زین العابدین پرس گفتم بیست و نیکمی بود گفتم چه قدر میگذا از فضل او گفته  
پوشید شبها از فلان کبیر میگردد از خود خدا تا اینکه چشمش بخون مخلوط میشود تا اینکه اعتقاد نمودند بسیاری از مردمان با ما مانده و سبب عقاد آنها  
این شد که او خروج نمود به شیرین صفا از آن محفل پس مردمی که آمدند که اراده نمودند است با بغنونان نفس خود را و حال آنکه نفس خود را را رفته نمودند زیرا  
که میدانست که امام بحق کیست بود و سبب خروج نمود او طلب نمود خون جگرش حضرت امام حسین نسبت بگرا این بود که روزی او در شد بر هشتاد  
عبد الملک و انشایی امیر جمع نمود بود در مجلس امر نمود بود برایش که بنک هم بنشینند تا اینکه زید بعد از او در در مجلس نتواند نشست  
نزد بل ناله و پیوستن با او اخل شد امر را چنان بداید شد مقابل انشایی فرمود ایستاد احد از بندها که خدا بالا ترا از اینکه وصیت نماید بر عباد الله  
توانی بعد از من بیا و وصیت میکنم بقوا و بعد از این پیر هفتاد خدا پس هشتاد با نجبا گفت از بدو که که خود را اهل خدا میگذا و تو ای که امید بخلافه داری تو را  
با خلافه چکار دهی آنکه مادری تو کشته بود پس زید فرمود بیعتی از خدا از همه بالا ترا ندید پس اگر فرزندان کثیر بودی نشاء انصر شد مرا به مبعوث میگردد  
خدا در عالم اسمعیل را پیغمبر و حال آنکه مادر او کثیر بود بنوا اعظم است با خلافه و بعد چه چیز نشاء انصر شد نسبت بیکه جدا در سو خدا باشد  
و بداد علی بن ابیطالب را اینکه بود با شایسته زید کثیر پس غصبت از این سوختن از زهرا و قهر فاطمه را طلبید فرمود بخدا سوگند که خواهم لشکری بر سر  
شخص آورد که فضا بر من بلونک کرده بیز رفت میفرمود مکرم نداشتند قوی حرازه همیشه مگر اینکه بل شد بد بعد سوخته کوفه کردید چو  
وارد کوفه شد اهل کوفه با او بیعت کردند که مقاتله نمایند با دشمنان پس بیعت و را شکستند و اخبار را بدست شهر او را نذر پیر کشته شد و از بار خد  
و او را بدکشیدند در موضعی که آنرا کاشه مینامند مآذیها سار در بار بود و احد از اهل کوفه از آنکاران نه و نماند و نه زبان و بختی که اشیا نخله  
فاخرها در جو نجبا و خیانته و اهل کوفه را نجبا بیعت او را شکستند چنانچه شکستند بقیه و احد او را قبل از او جو نجبا قتل انجام بخش امام  
جعفر صادق را رسید بسیار خرد شد بر قتل او پیش شاه و ناله میکرد بر او و صد دادان برای او و از برای اشخاصی که با او شهید شدند نسبت به خانه فلان  
مشال شری طلایاد و زما قتل او در قاضی یکصد بیست سال از هجره بود و شیخ صدق دامالی مستند از خبر جیلان روایت کرد است که بخدا املا جعفر  
رسید من فرمود از کجا آمد عرض کردم از کوفه پس انحضرت انقدر گریست که محاسن میبارد کس از اشک چشمش تر شد عرض کردم باین سؤل الله سبب گریست  
که بسیار گریستی فرمود بنحو طرا و دم هم خود زید را و انظلمه که با او کردند عرض کردم از چه امر او را بجا طرا و دم بد فرمود بنحو طرا و دم مفضل او را در  
که بجز بر جان او رسید بود پس سپرد بجای مد خود را بر او و او را خد گفت بشاء بد نور ایستاد که میر و بنجد رسول خدا و علی فاطمه حسن حسین  
فرمود بلی چه است این فرزندان بعد طلبند و حداد بر او ان نیز از جیلان و کشید بالا فاصله روح نجبا از بدشمن روزی نمود پس او را بر نذر در فن نمودند  
در رهبر که جایست نسبت از ابد و ابست و قبر او جاری کردند و فریاد از روز غلام شد که حاضر بود با ایشان است نیز بر سوخت عمر خیر یاد کردند در فن  
نمود پس ایتموزید از قبر او در در کاشه بدکشید نامچه سار در بار بود بعد از سوختن خاکستر او را بیاد دهند پس اجتناب از خدا  
فانر و حال او را بسو خدا شکایه میکنم آنچه را اهل بیت خیمه بعد از او او را در شد بخدا اشخاص میجویم بر ما دشمنان ما که او است نجس است عاقلان  
و در متن مسطور است نفس جگر است مفضل او در نذر علی را و بومنت عمر نجبا را بدکشید در کاشه کوفه عود او را ایوست کس پوشانیدند و با  
جفا سار در او و احد فاره نداشت که نوحه نماید بر او و ز جوار از نذر نماند بعد بد از نذر او را بدکشیدند از او بر روی او بدکشیدند و اسک  
چونمضه بواعیز بد بعد اعانه بنا میگرد و اول حضرت امیر المؤمنین را نفی میگرد و هر که را میباد در میانشو کج و لجر میبکشد است تا به پنج  
شهرها شد نذر او بگوید که خود شو و از فرزندش حضرت امام حسن را آوردند به بنیاد آنکه ان اعازده مظلوم میباشند و نگذازد در سر او و مقل

باید که در حضور او این واقع شد پس از آن اسیدها در میان سونگداشت بر ترقی بان بنا عارض شد مردم نمود بر اسید عتو و فرجه بر  
 رکشید او قرار داد و گفت با اسید مظلوم که با کیست بر تو چون اسید بر تو میاید و تو را از این مصلک بخلت بدهم جویند مردم  
 که خود قتل کردند تا در نایب کیست و اسید عتو از میان سونگداشت بر ترقی بان بنا عارض شد مردم نمود بر اسید عتو و فرجه بر  
 ظریف نهادار و من در این شب تاریک تو آمد و تو را بخت نام برای آنکه بر سید که اگر نوراد جو اینستو بگذارم جد تو موخدا با من دشمنی کند  
 در قیامت در نزد خدا عزوجل پس بان الذکر کج کار از این مصلک کسوتها اسید عتو را بر بد گفت خورا بنها سنا و نصر خود را بجانک و سونگداشت  
 که در پس از این مصلک مظلوم جو مصلحت میاید که من نیز مادم خود بروم پس قرار ماطلع سنا که من بخت نام و کر بخت تا اینکه خوش حال شود و من  
 به که بر شو و اسید مظلوم تا خود را من شناسانید کسوتها خورا هم یاد که مادم در هم پس در این شب اما از آن مظلوم کج که ندانست که بکا  
 سنا گفت من بخت نام تا موضوعی که مرا نشان داده پس شنید صفا که بر نیزه ما سنا صفا مگر غسل کرده میگرد بر در نزد مظلوم خود پس دانستم  
 ز نادان اسید عتو است پس نیز یک نفم و خبر طغیان با یاور سنا بند و وقایع را نقل کرد و کسوتها مظلوم را با و دادم بر کشفم الا اعتر الله علی القوم  
 ظالمین و سبعم الدین ظلموا انی منقلب ینقلبون اللهم العن اول ظالم ظلم حق محمد و محمد و اخر تابع له علی ذلک اللهم العن القضاة التي جاهدوا الحسن  
 بن علی بن ابی طالب و تابعت علی قتلہ اللهم العنهم جميعا بل انک دعبلد و قصید خورا اشاره نمود است بهیو که در فتح مباح نفع و نسیب خاکی  
 وضعی است که در بکفر سنی بکه معظه در راه جلد و مظلوم و شهادت در این شب  
 ادوار بک خیر عتو چون شتی بود در نام خدا موسی که مقلب بود بهای و جهام خلتا بنی عتو بود در خورج کرد در کانی الفحل سنا صفت از همه  
 ر مدینه و ابوالفرج صفا در کتاب مقاتل الظالمین و ایشکر است که خیر جی کرد بحسن ان بود که هاستر کجوشی از انرا عمر الخطا سرد بود  
 که کرد و انرا کار بر سنا مصلحت کرد و او را از این شب با ایشا مصلحت نمود و او را از این شب با ایشا مصلحت نمود و او را از این شب با ایشا مصلحت نمود  
 سوسه کردند پس سنا سنا را که خورج کنی ما اعانه شما میکنیم حسن از دفتر و جگر سنا از که از جمله سید سید عبدالله حسن بن امام حسن  
 و ندانگی بچی نام است در بکری سنا و سنا در پس عبدالله حسن مثلث که او را اظنر میگویند بر هتم اسماعیل که او را اظباطای گفتند و سنا اظباطای  
 او نیست بر سنا و عمر بن حسن علی حسن مثلث عبدالله بن امیر بر هتم حسن مثنی بودند و سنا و از ان کرد ها و ایشا بان خوراج کردند بر سنا  
 ش نفر از فرزندان حضرت امیر المؤمنین جمع شدند و نفر دیگر از اظباطای و موالیان و سنا در من با ایشا اتفاق نمود و خورج کرد چون مؤذنان از انضیر  
 نند اخل میگردند اظنر سنا بالارفت و مؤذنین خورج کرد که جو خیر العمل را در ان گفت عمر بن عتو اینصدار اسید که بر سنا و از مدینه بر رفت و  
 سنا نماز اذین در مسجد بامر م ادا کرد و کسی از اولاد ابوطالب کتف نمود از ایشا مگر حبا اما موسی کاظم و حسن جعفر حسن مثلث پس حسن بر منبر آمد  
 نت بعد از حمد شانه فرزند سنا و بر امام بر منبر سونگداشت و شماراد عود میکنم که عمل کنید یا بر ما اسید نسبت بر مظلوم و مردم بعضی بکشد  
 در این حال تمام بر که در او غم مدینه لشکر بکشد و در مسجد خورش که از مکر بر ما اسید سید سید عبدالله شمشیر که در دست داشت چنان بر پشیا آورد که  
 ره و خود کارا مشر بر پشیا سنا بر اینک انلعوا از اسید بر کرد بل بچی جمله کرد بر لشکر و همه کس بچند در انسال مبرک نزل از انرا خنده بویج  
 بد بود چون اخل مدینه شد خورج حسن اسید سنا بهانکه نزد او فرستاد که من بخوام مینا بخلک بوشوم در خور سادات داخل شود شتی  
 بر لشکر من بفرست اگر چه در نفر باشند که همان باشد بر این و من بگویم حسن چنین کرد و او کج و سنا مگر رفت و شتی کلینت و ایشا کوناست که خور  
 حسن خورج کرد و مدینه طبره گرفت و منصرف شد کس فرستاد و حضرت اما موسی کاظم را تکلیف نمود که با و بیعت کند حضرت نیز در وقت و فرمودی سنا  
 نو تکلیف بیعت مکن بر عمر بن محمد عبدالله بن حسن بل بر خیر بیعت کرد و بر اولاد امده که اسید سنا که بیخواست بگو بد گفت یعنی خیر ابا و بانکه کشته خواهد  
 شد و کجا و اخواهد کشت اگر مرانز تکلیف کنی آنچه میدانم خواهم گفت حسن گفت من از شما اناسم که دم اگر خواهی بیعت کنی الا من شما را خبر میکنم ایشا  
 با شما است چون بود و حضرت اما موسی کاظم حضرت فرمود ابیر عم بل انکه در ان سفر البتہ کشته خواهی شد و بگو جلت کن که انیکه فاسی چند بل کرد  
 ظاهر اطمینان اسلام میکنند در اطن مشرکند کافر فرمود انا لله وانا اليه راجعون من در مصیبت شما از خدا امیطمینان پس حسن بر ترف چنانکه  
 حضرت فرموده بود و اصحابش همه کشته شدند صاحب مقاتل الظالمین گفته که حسن با سی صد نفر از سادات و موالی ایشان متوجه بکه معظه  
 شدند از شخصه در مدینه تا بکرد چون فجر رسید لشکرها با ایشا بیعت با ایشا اشد انرا از بیعت با ایشا سنا محمد و سلیمان بن ابی جعفر  
 و موسی بن علی بیعت نمودند و مبرک ترک و حسن حاجت حسین بن فطین نیز با ایشا صلح شد و ایشا بالشکرها بکران در بر او لشکر سید  
 ایشا آمدند و در هشتم نادی الحجه رفتند صبح پس اول بر حسین عرض ما نکرند که شمارا امان میدهم صام و پیشوم که خلیفه ضرر بشما از  
 بلکه امانت کند شما هاست سید بر جو عهد است که امان ایشا را اعمای میبند کرد و اگر دست با ایشا را باقی جوه قتل میبند قبول نکند  
 عظیمی در میان ایشان واقع شد و پوشه از لشکر مخالف صفا الامان بظن کردید با قلعه و عدو جمع کثیر از ایشا از ایشا سنا سنا سنا  
 محمد بن ابی انصیب لشکر ایشان را ملو اکثر لشکر حسین را بقتل سنا سنا اینک حسین سنا  
 محال جمع بکر از سادات موالی شهید شدند و اکثر سادات و ایشا در ان روز بقتل سنا سنا

از این اسید  
 عتو و فرجه  
 بر ترقی بان  
 بنا عارض شد

# بجایگاه

که بر این معیار سادات اعظم تر از جنک فتح و افغان شد و چون لشکر بر کما شهدار از موسی و سعید را در ده جمع کثیر از سادات حسنی و حسینی در آن  
 مجلس حاضر بودند موسی و علی بن عباس از جناب امام موسی پر سیدند که این حسنیان مسافر بود بلی ان الله وانا الیها راجعون و بجای سوگند که از  
 دنیا رفت که از مسلمانان بسیار روز بگذرد و امر کند بوی بنی کثیر و نوحی کند بود از بندگان که در میان سادات حسنی است خود نداشت پس موسی  
 حاضر ساکت شد و جوان گفتند چون سادات سب از این بندگان با هم معور بودند امر کرد که همه را بقتل آورند و در آن روز هادی بموسى مردار حقیقی  
 در این کفر اندک جوینکام و فاسدکما شد و در آن فتنه شهادتین مبارکند و در آن شعر بخونند و مصونتر است که کاش مادر تیراد و بجای حسنی  
 اصحابش نبر فتم و در کما فاسدکما شد و در آن فتنه شهادتین مبارکند و در آن شعر بخونند و مصونتر است که کاش مادر تیراد و بجای حسنی  
 اشعای بخونند و در این شامیکر دیدند از جناب امام محمد باقر روایت کرد که حضرت رسوله در فتح از مرکب بر آمدند و در کشته شدند و فرمودند که  
 جبرئیل نازل شد و گفت که یکی از فرزندان او در اینجا شهید خواهد شد و تو ای نیکوکار با او شهید شوی و با ثواب بسیار دیگر در برابر است  
 در این کفر که حضرت امام جعفر صادق بر در فتح فرود آمدند تا نماز کرده فرمودند که در اینجا شکر از اسباب است کشته خواهد شد با کرده که روح ایشان  
 خواهند که نشو و نشود و شیخ مفید در کتاب اشعری و انبیا که در مکه مشتمل بر اعلام زنی از بنی سادات بود حضرت امیر المؤمنین و او را در آن روز  
 گردید از او پرسید چه نام داری گفت سال حضرت فرمود که خبر در آن روز سوختند که بید بودیم تو را شتم نام کردی گفت با من کشته اند خدا و رسول  
 امیر المؤمنین بجای سوگند که بیدم بر این نام کرد حضرت فرمود سالور با گذار و هر نام که در سوختند خیر داد است داشته باش پس نام خود را شتم نام  
 و کینه خود را ابوسا و حضرت امیر المؤمنین تعظیم کرده بود و در آن کوه سبای مطلع بود بر اسرار خفیه و مبین خفیه العفی انی اهل ابرم دم پس شکایت  
 میکردند و راقی از اهل کوفه نسبت میدادند حضرت امیر المؤمنین را بگذارد و دلایس حتی اینکه آنحضرت در محضر جماعه کثیر بیکر دنیا ایستاد و شال و مخلص  
 بیستم فرمود که ایتم بعد از فریاد خواهند کرد و بدخواهند کشید هر چه بنویسند و چون روز قیوم شود خود از بنی و حلقه و در آنجا خواهند شد پس در  
 تو با محضنا خواهد شد چون روز قیوم شود هر چه بنویسند پس روح تو بر او خواهد بود پس منظر باش از محضنا را در آن روز در خانه هر چه در  
 نظر بگردان خواهند کشید خوب از هر کوفه که تر خواهد بود نام بر آید و تمام اندر خست خواهد که بود از بنی و محضنا را در آنجا خست بر نسیان  
 پس بیست و یکم از آنکه میامد نماز میکرد و می گفت که در خست با که هست بی بی تو خلق شد و تو بجهت من رفت یافتی پویا پویا منم بعد از فضل الهی  
 مرا با ندر خست بونا اینک او را قطع نمودند و میدانست انم وضعی که بدخواهند کشید او را در آن موضع حر کار بود در جنت میرسد می گفت من در  
 همتا تو خواهم کشت دعا می کشم من بگردم و کما می کرد که خانه مخلوق خواهد بود و خانه او بگردم می گفت خانه این سعور را خواهی بود یا خانه از حکیم  
 و میدانست که مراد او جنت در سا که کشته میشد اراده حج کرد و در راه جنت بنام سلمه و جبرئیل و خود را در نام سلمه گفت تو کیتی که بیستم ام سلمه  
 گفت بجای سوگند که در شبی شنید که حضرت رسوله سفارش تو را بحضرت امیر المؤمنین میکرد پس منم احوال حضرت امیر المؤمنین را از ام سلمه پرسید که بیکی از آن  
 نورضات منم گفت با جناب کوه که من در آن کوه رسلا کم بر او و ملاقات خواهم کرد با یکدیگر زود در کار عالمیا انشا الله فلا عذر دارم امیر المؤمنین  
 او را در آن رجوع دارم پس ام سلمه بنویسند طلبند تا ای و چون محاسن خود را خوشی کرد نام سلمه گفت کاه باش که این محسن بزود محضنا خواهد شد ام سلمه  
 گفت که تو را خبر داد باین میتم گفت سید امیر المؤمنین ام سلمه گفت که او سید تو نیستی اینست بلکه سید تو منم امیر المؤمنین است پس در آن نام سلمه کرد و یک  
 آمد پس او را گرفتند و در عیال بردند پس بعضی از حاضر آنکند که این مقررین بر نزد علی بن ابیطالب علیه السلام گفت ای بر شایسته ای مقرر بود گفت  
 باین یاد میتم گفت کجاست بگرد که در طایف تو یکی از انظار این یاد گفت تو با عیال خود بجای سید که هر چه بنویسند میگویند خبر آن که بچه خبر  
 است تو را صلح تو که من با تو خواهم کرد میتم گفت خبر داده است که ما با نه نفر دیگر با خواهی کشید که تو من از همه آنها کوفه تر خواهی بود از این یاد گفت من البته  
 مخالف میکنم او را میتم گفت چگونه مخالفت میکنی که بجای سوگند که خبر ندانست مرا مگر اینک از بنی غیر شنیداست و از جبرئیل و جبرئیل از ختم پس چگونه  
 مخالفت خواهی کرد با ایشان و بنحقی من میدانم انم وضعی که مراد انم وضعی بدخواهند کشید من اول کسی خواهم بود که در اسلام انجام کنم میثوق بر او کرد  
 او را با بنی از بنی عیال بگردند پس بعضی از حاضر آنکند که این مقررین بر نزد علی بن ابیطالب علیه السلام گفت ای بر شایسته ای مقرر بود گفت  
 چون مختار از بنی زید ندکه بکشند سول از جانب زید سید که نوشته بود بعید الله و در آن نامه سر کرده بود که ما کند محضنا را که در آن کوه کوشیم  
 بدگشتند و او را بر او در دنا از جبرئیل بدگشتند که در طوع و کنع چه بسیار است بود از این میتم پس میتم تقیم نمود و اشان نمودند خن و او گفت  
 بجهت ایندخت خلق شد و ایندخت میتم تقیم یافت و او را بلند کردند و در آن شبه منم بر او و جمعیت نمودند در آنجا عر و در آنجا عر و در آنجا عر  
 گفت بجای سوگند که من میتم تقیم نمودم که در طوع و کنع چه بسیار است بود از این میتم پس میتم تقیم نمود و اشان نمودند خن و او گفت  
 به هاشم و در کربلا چنانی امیه شرح نمود پس بعضی باین زیاد گفتند که این بنده ما را مفضل کرد باین یاد گفت کجا کیند او را پس میتم اول کسی بود که کجا  
 کردند او را در آنجا چون روز قیوم شد خون از بینی درها او جاری شد چون روز قیوم شد انکس او را بدار کشید بود حریر بر میتم زید پس کینه و در آن  
 روز خون جاری شد از شاو بنی او و در روضه الواعظین و غیر از حضرت اما رضا از ابا خود روایت کرد است که میتم تقیم نمودم در آن محضنا امیر المؤمنین  
 آمد با کفته شد که آنحضرت در خوابت پس میتم بصدقا بگفت بیدار شو شخصی که در خوابت پس بجای سوگند که البته محضنا خواهد شد پس تو از

بجایگاه

بجایگاه



مجلس چهارم

در کهن ستم کارانت تو یکی از ایشانی پس سوال جواب در میان شد بنویس که گذشت تا اینکه این دیار کرد که امر را بداند که در خانه عمری در آن  
 وقت عروسانت که من در مینم چه بود است پس بجا به خوراک کرد که در دار او اجاره بکنند و بگویند پس بر او بسو آنند پس ستم شریک در مقابل انا دیش  
 در فضایل اهل بیت لعن بنی امیه و آنچه واقع خواهد شد از قتل و انفراف بنی امیه بنویس که این را بد گفتند که اینم در سوگند شما را انما عوام کرد که در آن  
 اورا بجا کردند بر بنویس که در آن گفتند که سخن بگو اندک فصلی چون روز ستم شد که انما عوام کرد که در آن گفتند که اینم در سوگند شما را انما عوام کرد که در آن  
 با آنکه میدانم که پیوسته و زهار و زود و شبها بعباده جمع است با او پس هر چه بیگانه بود و بیگانه که در آن سید در آخر روز خود از سوگند شما را انما عوام کرد که در آن  
 روان شد در محاسن سینه میانه کن چار شد مرغ و خوش باشی افسان بر روان تو و در آن از ابو خالد تمار در آن کرد است که من با مینم تمار بودم و در  
 فلان که در روز جمعه باد بوز بد و مینم درین کشتی از کشتیها از قاشقه پس بر او ماز نظر کرد بیاید فرمود سر کشتی خود را بکشد که این را بشکند  
 است در این کشتی معوی مژ مرد و ابو خالد میگوید چون روز جمعه اندر رسید که قاصدان ساد در رسید من از او پرسید که چه خبر داری گفت ای سید  
 خدا کدام خبر را بگو ای مردم بر احسنها هستند با معوی مژ و بیخبرند که در آن روز مژ گفت روز جمعه او شیخ کشتی درینست که روز مینم تمار  
 میگذاشت که ناگاه حبیبت مظاهر را در سید ایستادند با یکدیگر سخن ایستاد گفتند حبیبت گفت که با مینم که در آن روز مینم تمار مینم تمار باشد  
 و شکم فرجه ای شده باشد فرجه در سید او را بگریزد و در آن حبیبت اهل بیت سید را در کشتی شکم را بداند و عرض او مینم تمار گفت من در آن  
 شناسم سراج رو که دو کبوترا شده باشد و برای نصرت فرزند پیغمبر بر نیاید و در اقبال ساد و سر شمراد در رو گو فریاد کند و عرض او حبیبت  
 ای سید گفتند از هم جدا شدند حاضر چون سخن ایستاد از شنیدند گفتند ما از ایشان در غمگوارند و بدید بودیم هنوز حاضر منصرف نشد بودند که  
 رشید شیری که یکی از محرمات امیر المؤمنین بود بطالانند بزرگواران از حاضرات احوال ایشان پرسید ای سید گفتند که ساعده در اینجا بود  
 که در آن رفتند چنان سخن با یکدیگر گفتند خطر کند مینم و این را فراموش کرده که کوبد آن کسی که سزا خواهد آورد جاوزه او را صلوات هم  
 دیگران خواهند چو رشید گفت با جماعه گفتند که این از آنها در غمگوار است پس بعد از آن وقت دیدند که مینم تمار را در کشتی حریز  
 کشید و حبیبت مظاهر بلختر اما حین شهید و سر او را بر در کوفه کرد اینند مژ مژ که حبیبت مظاهر را بر سید که او را سید تمار  
 میگذاشت مزاج میکرد و مینم تمار را بر کشتی بر آورد در ایستادند نیست حبیبت کلام روز بر ایشاد ای از روز جمعه میباشند همینکه اینک از ایشاد  
 بر حمله کنند کشته شوم خور باز در بر خواهم کشید بنیم آنکه حبیبت خواهم و از در صله او اعظین مرویست که حضرت امیر المؤمنین با اصحاب خویش  
 بر یک موضع است که از سخن کوفه رفتند حضرت در روز در سخن ماز نشسته فرمود سخن از درخت بر آوردند در پیش روی حضرت گذاشتند  
 رشید شیری گفت یا امیر المؤمنین چه بسیار خوب و این را حضرت فرمود بر شید تو را بر جو ایندخت بد خواهند کشید و شید پیوسته در صبح سنا  
 نیز انداخت میان ما و انرا بیدار تا اینکه امیر المؤمنین از دیار حلت نمود پس شید و زکی بنزد انداخت اما بدید که سفلی در دخت بر آن انداخت  
 اجل من فرود کشد است بعد از وی سوز این باد اما که امیر المؤمنین را در آن شید خود داخل قصر شد بدید که انداختن قطع نمودند و در آنجا افتاد  
 است بجلد و زد بگریزد بلکه نصف آن در فوسلخته اند که آنچه بلیست در کار چای نصب میکنند بجز کشتی ایستادند دروغ نگذاشتند  
 خلیل من پس از آن سوز این باد در رسید که این باد تو را میطلبد چون وارد قصر شد پس نیز زد کوفه آمد و با آنچه در باورد و گفت بجز من نیست  
 یافتی و روید بعد از شد بر این بابانما خون گفت که از دروغها صابو جو چیز نقل کن بجا سوگند که من دروغ گو نیستم و من دروغ گو نیستم  
 و خبر داد مرا که نودست باور نامه افطع می کنه اتلعین گفت من دروغ او را ظاهر مینم بر بدست بای او داد و با او امیر را و از آن مجلس بر بیاید و او را  
 بردند شرح نمودند که آن از امیرم با خبا غیبه میکنند از من سوال کنید که یک امر مانده است که اینم گفتن عمل باور و اندیش کرد و در آن  
 زیاد و گفت آنچه کار بود که دست پای او را بر یک و او خبر میدهد در من با خبا غیبه پس بفرست که او را بر کرد ایندیش خود که زبان او را بر  
 و بداند کشیدند از مجلس شیخ طوسی از این حشام علی مرویست که ما فاکر دم شمراد در خیر شد هر چه بر او گفتیم خبره ما با آنچه از یک شید گفت شید که  
 میگذاشت شید از حبیبت خود امیر المؤمنین که فرمود ابراشد چگونه خواهد بود صبر نمود و رفتی که تو را طلب کند لدا لقا می آید پس قطع کند دست یاد  
 زبان تو را پس گفت یا امیر المؤمنین ای انحرش بخت خواهد بود و فرمودی ابراشد تو با من خواهی بود در دنیا و آخرت بود پس در خیر شید گفتند  
 سوگند که بعد از زمان عید الله بن باد پل مرا طلبید گفت نیز آنچه از امیر المؤمنین او قبول نکرد اینت پاکت بجز بخواه کشتی صاحب تو خبر داده است  
 گفت خبر داده است مرا خلیل که تو را مینم از او نیز بجوم من قبول نخواهم کرد پس دست پا و با ما افطع خواهی کرد این باد گفت بجا سوگند  
 دروغ او را ظاهر خواهم کرد بر یک و دست پای او را در زبان او را بجا خود و اگر از پس دست پای او را بر بداند او را بجا مژ ما او را پس باو گفت ای  
 پل فدای تو شو چگونه می باید در آنچه مرا که نود سید است فرمودند بدیختر مگر بید آنکه شخصی در میان دستم باشد پس هم ساکت و استایانک  
 بدید او آمدند و او را در داند و بر این صیدت میکند ندیدم گفت کذا و کاغذ باور با بختیم شمارا با آنچه مولا بن امیر المؤمنین را خبر داد است  
 که بعد از این واقع خواهد پس گفتند و در آن او را ملا میفرمواند با امیر المؤمنین با مو ایندیشا مینوشند چو خبر این باد در سید حجابی  
 اف سنا از زبان او را فطع کند چنانکه او را در کشته است بجا در حله و اهل و اهل امیر المؤمنین مینامند او را از شدت و تعبه نمود تو باو علم ملا با

کتابت در این مجلس  
 در این مجلس

بیت

فصل

کتاب  
تفسیر  
کتاب

و نه با و بیاید که مردم میسازد. میگفت ای فلان تو چنین خواهی مژ و چنین کنده خواهی شد آنچه میگفت واقع میشد از زیاد بر بعضی ها  
 رسید که وقتی من نزد این پادشاه بودم که رسیدی به برادر او و در نزد این پادشاه که من نور او را که کشید کشید گفت خبر  
 داد است که دست با هم خواهی بود و در میان او که کشید از این پادشاه که من نور او را که کشید کشید گفت خبر  
 بر نزد او بود که از این پادشاه که کشید از این پادشاه که من نور او را که کشید کشید گفت خبر  
 از آن در تصدیق خبر میگویند و این پادشاه که کشید از این پادشاه که من نور او را که کشید کشید گفت خبر  
 علیه که کشید از این پادشاه که کشید از این پادشاه که من نور او را که کشید کشید گفت خبر  
 مواضعی که خط ما آنچه بود که من نور او را که کشید کشید گفت خبر  
 و بداند که کشید از این پادشاه که کشید از این پادشاه که من نور او را که کشید کشید گفت خبر  
 نگاشت تا اینکه من نور او را که کشید کشید از این پادشاه که کشید از این پادشاه که من نور او را که کشید کشید گفت خبر  
 در ارشاد از خبر از غیر از این پادشاه که کشید از این پادشاه که من نور او را که کشید کشید گفت خبر  
 که در این پادشاه که کشید از این پادشاه که کشید از این پادشاه که من نور او را که کشید کشید گفت خبر  
 آمد و چون کشید از این پادشاه که کشید از این پادشاه که من نور او را که کشید کشید گفت خبر  
 آنچه را که خواهی از این پادشاه که کشید از این پادشاه که من نور او را که کشید کشید گفت خبر  
 بر تو کشید از این پادشاه که کشید از این پادشاه که من نور او را که کشید کشید گفت خبر  
 منقلب میگردانند و این پادشاه که کشید از این پادشاه که من نور او را که کشید کشید گفت خبر  
 کشید از این پادشاه که کشید از این پادشاه که من نور او را که کشید کشید گفت خبر  
 فیه که کشید از این پادشاه که کشید از این پادشاه که من نور او را که کشید کشید گفت خبر  
 جویم یا نور او را که کشید از این پادشاه که کشید از این پادشاه که من نور او را که کشید کشید گفت خبر  
 اختیار از این پادشاه که کشید از این پادشاه که من نور او را که کشید کشید گفت خبر  
 ظلم در حق من کشید از این پادشاه که کشید از این پادشاه که من نور او را که کشید کشید گفت خبر  
 گفت من را که کشید از این پادشاه که کشید از این پادشاه که من نور او را که کشید کشید گفت خبر  
 علم من که کشید از این پادشاه که کشید از این پادشاه که من نور او را که کشید کشید گفت خبر  
 آنچه که کشید از این پادشاه که کشید از این پادشاه که من نور او را که کشید کشید گفت خبر  
 ما و ما از این پادشاه که کشید از این پادشاه که من نور او را که کشید کشید گفت خبر  
 گفت من را که کشید از این پادشاه که کشید از این پادشاه که من نور او را که کشید کشید گفت خبر  
 از عجز من که کشید از این پادشاه که کشید از این پادشاه که من نور او را که کشید کشید گفت خبر  
 او را که کشید از این پادشاه که کشید از این پادشاه که من نور او را که کشید کشید گفت خبر  
 مکان او را که کشید از این پادشاه که کشید از این پادشاه که من نور او را که کشید کشید گفت خبر  
 سر خود از این پادشاه که کشید از این پادشاه که من نور او را که کشید کشید گفت خبر  
 از جابه کشید از این پادشاه که کشید از این پادشاه که من نور او را که کشید کشید گفت خبر  
 یافتند که کشید از این پادشاه که کشید از این پادشاه که من نور او را که کشید کشید گفت خبر  
 پس ایشان را که کشید از این پادشاه که کشید از این پادشاه که من نور او را که کشید کشید گفت خبر  
 نیش و ابدا که کشید از این پادشاه که کشید از این پادشاه که من نور او را که کشید کشید گفت خبر  
 خواهد که کشید از این پادشاه که کشید از این پادشاه که من نور او را که کشید کشید گفت خبر  
 ایشان کشید از این پادشاه که کشید از این پادشاه که من نور او را که کشید کشید گفت خبر  
 در نزد آن پادشاه که کشید از این پادشاه که کشید از این پادشاه که من نور او را که کشید کشید گفت خبر  
 گذاشتند که کشید از این پادشاه که کشید از این پادشاه که من نور او را که کشید کشید گفت خبر  
 تمام او را که کشید از این پادشاه که کشید از این پادشاه که من نور او را که کشید کشید گفت خبر  
 شاه من او را که کشید از این پادشاه که کشید از این پادشاه که من نور او را که کشید کشید گفت خبر

# مجلس چهارم

و دست پای او را میسوسیدند خاک کبر در شین پاکداشته بود بجز تترک بر میداشتنند نماز میکردند بران و میگفتند ای سعید خانم خودیم  
 بحاج بطلان دعا که اگر نور ابرینم دست تو بر دلیم ما بر تو چسب نغیر ما انا اطاعنا ربنا هم سعید گفت هر چه خواهش شماست عمل  
 اور بدن پنا بر نام بخالق خود نیست بکنند از قضا و در موران با سعید دانه شدند تا اینکه بواسطه سعید بر سعید ایضا گفت ای قوم زبانی  
 عجز شده و با شمار فاقه کردم شکونید از اینکه اهل حاضر شدان مشیت بحال خود اذکارید تا نوشته بجز مفر خود بر دارم و مستعد بنوازم برینکون  
 نیکو متذکر شو عذاب بجز و خلك که بر سر مهر بر نذر بر جو وضع شو و عده که من شما انما کاینکه معین نماید بعضی گفتند که نور دست طالع می خواهم  
 متعاقب بگرم و بعضی از ایشان گفتند سید بد نزل خود مستوحش خود را بر خود کردید از امر برین است از او بر دل بعضی از ایشان گفتند من شما اوران ما  
 شدیم خواهیم خوانش الله بر اینجا نظر کردند سعید بد نکر در جنیم و بر از آن شد رنگ او منخیر شد اکل میکند نه شرب و نخلد است زمانیکه او طالع  
 نموده و دست او کرد بد نزل ایسا بر حرم آمد همه ایشان گفتند ای هجر اهل زمین کاشکی نور انیمست تخیم و ما زینفرشاند ایسو نوای بر ما چون مبدل است  
 بوعده ما را بطلب خالق ما در روز حشر کبر که او است حکم کنند اگر عاقل نیست حکم نمیکند تا غش از کبره و سوال جوابیکه با سعید کردند پس انحص که  
 ضامن سعید شده بود گفت سعید نور ایند اقم میدهم که در باغی بجز خودم را نوشته در هی از دعا و کارم خود بر که من هر کس مثل نور که ملاقات خواهم نویس  
 سعید و اینجور نویس ایضا اوران ما کبرند پس سعید هر طالع را که در اختیار است وقت رکوعه بعبان زیند مشغول شد انوران خود را در اختیار سعید  
 چون صبح طالع شد سعید آمد در داکو سید ایشان گفتند این سعید اقم بیرون در کار کعبه پس در اکتو ندر بس با او کبره کردند پس حیل بجز حجاج و در ندر  
 ملقس شای و در شد بر حجاج و سلا کرد با او و بشاره داد او را بعد هم سعید جبر چون بخصو حجاج ادا شدند حجاج باو گفت اسم تو چیست گفت سعید حجاج  
 گفت تو شفی کبر سعید گفت بلکه مادرم دانا از تو باشم از تو حجاج گفت تو و مادرم در شفی میباشید سعید گفت غیب میداند غیر از تو حجاج گفت البته  
 خواهم کرد دنیا باشی که بر از رخه است سعید گفت اگر میدانشم که از دست تو است هر انیزه تو را خدا میگردم حجاج گفت چه میگوید در باره سعید گفت  
 است حجاج گفت چه میگوید در باره علی در شفی است یاد داشت سعید گفت اگر داخل هستی از شوم پس اسم اهل انما را هر انیزه خواهم دانست چه شخصی در انما  
 حجاج گفت چه میگوید در باره خلفا سعید من وکیل ایشانم حجاج گفت کدایک با سعید زد تو سعید انکس که خالق من از او رضایت کفایت علم از تو  
 است که پناه اوران ایسا از سعید اند حجاج گفت بجز سبب خند سعید ای خند میکند تلوی که از کل خلق شدانست کل را انور بنوع حجاج گفت پس چرا سعید  
 سعید قلوبم شای نیستند پس حجاج امری که او نور در جلد با تو دادند کدا شدند بر سر و سعید بر گفت اگر اینها را جمع نمود که صد دهی باها ما  
 از فرغ روزی از این شوی خوبست الا سبب بفرغ نراه و شکند هر انخیر فساد طفل خود را و بجز نیست در چیزیکه جمع شد با شما از این نام که بجز یک چیز  
 نکر باشد بعد طلبه و حجاج الان کولت پس سعید کبریت حجاج گفت وی بر تو ای سعید بجز خودم هیچی تو را بقتل آوردم سعید گفت تو لختیا با من بجز  
 خود هیچی بر بخدا سوگند که نمیکش مرا بخوی از قتل مکن بلکه میکشد خدا تو را بمثل این رخه حجاج گفت بجز تو را عضو نام سعید اگر بود باشد حقان  
 بل خداست نه از قبل تو حجاج گفت بر بد او را بقتل آورد بجز او در بر زلف خند بد پس خبر با ندر حجاج را بخند بد ان حجاج گفت چه خبر تو را بخند بد  
 سعید از خبر تو بر خدا و خدا حکم کند بر تو پس حجاج من تو که بساطی از پوست خند و کف بقتل اور بد او را پس سعید و حجاج و حجاج گفت که قطر است  
 و الا رضی عنها مسیما و ما انما من انشیر کین حجاج گفت روی در آقبله بگردانید سعید گفت فایماتو لو انتم و جبر الله حجاج گفت بروا کنید اورا  
 سعید منها خلقنا کم و منها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخرى پس حجاج گفت نوح نماید سعید گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له  
 و اشهد ان محمدا عبده و رسوله بعد سعید خدا ز نام مسلط نکردان اورا بر نزل احد بعد از من پس سر او را بر بد ندر ای انفرش پوسه خدا الله  
 علیه سر او بعد از قطع میگفت لا اله الا الله و تعایش هو حجاج بعد از نزل سعید بگایان زده روز از نزل هر ستره نوحیج از هجرت و عمر سعید چهل  
 نه سال بود و در بعضی از کتب مسطوات که انور کئی که حجاج بقتل آورد سعید جبر بود و از مخلصان از انرا بیدین بود و حضرت امیر المؤمنین پوسه  
 مدح اورا میکرد و سبب قتل حجاج اورا شیع او بود بر ما شبانی عشره بود و حکایه شدانست که چون سعید نر و حجاج آمد حجاج گفت نوه شعیب  
 کثیر در جواب گفت از من اعز بود با من سعید جبر ما سعید حجاج گفت نوه شعیب در جواب گفت نوه سعید گفت چه میگوید در باره بکر و عمر ابود  
 هشتاد و دوازده سال که داخل هستیا با انش شوم و نظر تمام هر انیزه خواهم دانست کئی انجاست حجاج گفت چه میگوید در شان خلفا سعید نیشم وکیل  
 ایضا حجاج گفت کدام یک محبوبتر است در نزد تو سعید گفت انکس که خالق من از او رضایت حجاج گفت کدام یک محبوبتر اند از خالق سعید گفت علم از  
 کس است که سر از نینها ایسا از سعید اند حجاج گفت با دار بکر راست بگو که از برای من سعید گفت بلکه دست نلدم که دروغ بگویم از برای تو حجاج گفت غیبا  
 قسم که نور ابرم خواهم فرشتا سعید گفت اگر میدانشم که تو بر انقاد که موجود بغیر تو انخیا نمیکردم پس مکالمه فخاصه ایشان بطور انجا مید بعد حجاج  
 گفت نور ابره باره قطع خواهم کرد سعید بود شامر خواهی فاسد کرد و من اخره نور حجاج گفت وی بر تو سعید وی بر کسی است که در دست باشد شعیب  
 و داخل شده باشد با انش پس حجاج امری که کرد زان را بر ندر پس سعید اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله بکبر انرا ناملا فاة ناما نبود در روز  
 حجاج گفت بنید از بر او و در بیج ناما داد این و زان بهله و در بینه خوا باند سعید و حجاج و حجاج گفت نظر التکون و الا رضی حجاج گفت انرا اقبله  
 کیند سعید نوزاد اینما تو انتم و جبر الله حجاج گفت تا اورا بر و انداختند سعید خواند منها خلقنا کم و منها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخرى پس نوح نمودند

از این کتاب در کتاب  
 سعید حجاج





حاج  
حاج

دادم نو کافان چنین کلام میگویند ان طفل گفت من کوارا باد شهنش اگر در راه میوه بودم معاذیسی آنچه را که بر دارم از آنک امده ام و بر میگردد بستان  
 خود چیزی از من بخورند من از آنک کلام حاج گفت صد هزار درهم بود پس از آنکه گفتند که ششم باغبانان و این چند از من نور بعد از این دور باران شروع  
 از من نمودن بر این خاصه که صاحب اسرم میباشند پس واقع خواهی شد کسی که عفو میکند از نوع نمود بودم در بعضی از خطوبات قلب خودم که بر من کرد  
 نور ان طفل گفت عفو در دست خداست و در دست تو و شکر از بر این خداست از برای تو جمع نکند خدا در میان من و تو مگر اینکه ملاقات نماید سائر و مو  
 بعد بر زلف خدا خواستند که از متعاقب برودند او را از آنکه نماید حاج گفت و آنرا بدو را که من بد کسی را که طلبک شبها غمناک از این طفل و نه  
 کبر که ضعیف ز باشد از او نه بخدا قسم مثل او را نخواهم دید از نیز مثل مرا نباید حکایت داشت که حاج گفت در شکر بود و از شکر دور افتاد و نوشته  
 پس تکی الا رف دید اعرابی را بخاشنه است و محمود در فر خود را و شترها را در حوال او در چرا مشغولند خوشترها حاج ادا دید ملاز او دم کردند  
 پس اعرابه با غیظ مر خود را بالا گرفت و گفت کین این کسی که بیرون از این صحرای با جامه های درخشان را و با لغت خدا حاج ساکت شد هیچ نگفت بعد  
 السلام علیه و در خانه الله و بر کانه اعرابه گفت لا سکر علیک ولا رحمة الله ولا بر کانه بر حاج گفت که بر نه نایب و ششم اعرابی گفت در دمای لب تو خوش  
 خالی که کوچک ز لیل باشد و الله که من جام احدی نیستم پس حاج از مر که خود فرود آمد و انجود و سوز شد در گفت یا اعرابه کیست خا و اعرابه  
 شکر سوخته بر عرق حاج گفت چه میگوید در حق علی ایضا الب اعرابه گفت من نیونند متعل شو اسم او را باغبان کرامه و عظمت او را که او است  
 برادر سو و در صحنه بر کور پیغمبر حاج گفت چه میگوید در حق عبد الملك من ان اعرابه ساکت شد حرفی از حاج گفت جواب مرا که اعرابه گفت او را بدید  
 حاج گفت جویا بدید اعرابه گفت من که روز نمودن از او که هر که بر نمود است مشرف و منبر بر حاج گفت اندام کدام است اعرابه گفت آنک انبش  
 که این حاج خا و سوا بر ظالم را امر کرد است بر مسلمانان پس حاج ساکت شد حرفی از او ناکام مرغی بر بد صد کرد پس اعرابه در حاج کرد و گفت این مرغ چه میکند  
 مرا که خواهد میداشد که نوامر اینا پیش از این مرغ بودند که لشکر در سپید سلا کردند حاج بدید اعرابه متعجب شد پس حاج سخاو و بکسی که  
 عظمتنا باد شترها او را و او را گرفته با خود بیار و در منزل و در فرای از او امر تو حاج که سفر طعمای ندا خند من مراجع نمودند که اعرابه را صاحب  
 چو اعرابی داخل مجلس شد گفت السلام علیه و در کانه حاج گفت من در جویا نمیگویم بان نحو که تو گفتی و علیک السلام و در خانه الله و بر کانه یا  
 طعنا بخور اعرابه گفت مال تو است اگر از من میدی بخورم حاج گفت تو ما زنی پس اعرابه گفت در سخود را در از کرد و گفت بسم الله انشاء الله آنچه  
 کرد میارید بعد از طعم خیر باشد پس حاج خندید گفت از را با جاست ایامید ایند که بر و از انتر نسبت چه سید اعرابه گفت اصلح الله الامیر  
 انشاء الله تا بر یک گذشته است در میان من و تو حاج گفت اخینا تا یکی از دوام را یا ایند که نزد من باشی و نور از خاص خود کرد ام یا نور با فر شرم زد عبد الملك  
 و خبر هم او را آنچه گفته اعرابه گفت در اینجا یکش تو من حاج گفت که اعرابه گفت مرارها گفته تا بروم بیلا خود بسلا تا اینکه نور من را بپوش  
 تو را نه بدید پس حاج خندید با هزار مثال شری طرا با و انعام کرد و فرشت او را بر قبیله خوش و از فرجه انتر از گفت کلید از بدید من و دیدم که گفت  
 خوردم بطایفه بنی ادد بدید که تعلیم منم ایند اطفال و من خور ایست علی بنی السلس و مر از ایست که ادا طایفه عبد الله بنی زین که باور روزی نیز حاج  
 بوسه داد سخن حاج گفت و او جواد رشتی با و گفت پس انرا با بفر است ای امیر که نیست از را بر فرشت و نه ضعیف منبختی که باصفا نامند بران مگر اینکه از  
 ما نیز مثل ان شبها حاج گفت چیش از را با از قبل شما انتر گفت هر کرد در میان ما انصوا از را بر ايمان ذکر نمیکند حاج گفت بنی منبختی من انتر گفت  
 هر کرد بدید انرا ما خارجی حاج گفت منبختی انتر گفت بنی منبختی انتر که اراده نماید از منچ زهر امرا اینک سوال میکند از او با که در سواد  
 انور از را یا اینک صفت صحیح او ذکر میکند هر که شنید انون چنین است از را ز هیچ نمیکند حاج گفت منبختی من انتر گفت میولد نشد است  
 از ما ولد شوری که نام گذاشته باشیم و در اعلی با حین و نور ولد انانیکه نام او فاطمه باشد حاج گفت منبختی انتر گفت در ان زمانه کردید چه بن  
 حین بسوی برانی که اگر خدا او را بکشد که کوسفند شقاوت با و کچونکشته شد و فاطمه انون بنده خود حاج گفت منبختی من انتر گفت من انتر گفت  
 بنرا بجوی از علی و لعن او را گفت ای حین بنی زین یاد میکنم حاج گفت منبختی انتر گفت نیکد که کوفه را رخ مکر و لا حدیج بدید پس حاج  
 خندید شش کلمی گفت که بدم بر گفت حقم ملاحظه انرا اسلب نمود و از همت منبر در دست که کچونکشته بوسف در حین بوسف انتر نسبت با امیر  
 المؤمنین از هم پیشتر بود و از جانب عبد الملك بنی و الامیرین بود و در نما او خطیبی منبر الا انتر گفت که خطبه بخواند و انرا بدید انتر گفت  
 مجلسه کلام امیر مگر اینکه در انبدا کلام خوشت بکرد علی را و گفت که رسول او شب در خانه بر او رسید گفت انجا تا امیر که انتر بر او بیچر مطابقت  
 نمیدانم پس رسید گفت من بخواند مرا مگر اینکه بلا بر من وارد آورد گفت مرا مصلحت که گفت که منبختی من انتر گفت انور و انتر که انتر که  
 بر حین بوسف بدید که نشانه بر فرشت خود نمودید گفت چیت نور ابو هب که نزد ما نمیدانی پس عین آوردم که بر سر ضعیف شد ام گفت تو  
 میدانی که ابو زاب چکرد با سه خلفه کشت عثمان بن عفان را و انکارها نمیکند کرد در خیک بصره یا ام المؤمنین عایشه در خیک صفین یا ام سلمه  
 به کرد من نور امیر منما هم که هر روز که خانه من پیشتر از من میت دم بر حین در من شهابیل بکوت ابو زاب تلوس در مار بکین انرا و بکوشید  
 سب با و او را بر ان جو بند او را و لغت او را و انچ از عطا و بخش که بخوای نور با و او را بیل و کسی باشد که داخل انتر من پیشتر و انتر کسی که  
 باشی که از خانه من در بر منم و انتر که انتر امیر هر کین اینکار را نخواهم کرد در انرا که رسوا خدای منم که بگو نیست و شقاوت خود خیر و انتر

حاج  
حاج



رخصت کشن وادین در منزل خود در یکی ننموده بودم که باز رسول اورسید گفت اجابت نما امیر المؤمنین را پس فرستاد بر خود کفنم آقا الله کو یاد در قصر  
 ساوا را در قتل مرد داشت چون مرد یاز من شرم کرد و اکنون مرا میطلبید که بقنار سانند چون زخمی خاوار او ایستادم سر برداشتم من نظر نمود و کفتم  
 چگونه است طاعه تو امیر المؤمنین را کفتم بجان و مال و ولد پس بقیه کرد و باز رخصت نمود چونند اخذ خانه شد هنوز در یکی ننمود بودم که باز  
 او آمد گفت اجابت نما امیر المؤمنین را پس روانه شد چونند مقابل او ایستادم سر بالا کرد و من نظر کردم پس چگونه است طاعه تو امیر المؤمنین را کفتم  
 بجان و مال و ولد و فرزند و بر خود چون این سخن را از من شنید خدا نشد گفت بگریه و شمشیر را و آنچه بنخادم تو را امر میکند بعل او پس خادم شمشیر  
 برداشت و بمن آورد سر این زخمی آورد که در از لبه بود پس در آتش بود که در وسط صحن آن خانه چاهی کنده اند و سر حجره در اطراف آن صحن بود که در  
 همه لبه بود پس بنخادم در لبه حجره از آن حجره ها را آتش بود که در آن حجره بیست نفر از اولاد امیر المؤمنین و فاطمه زهرا بودند که کیسوها و کالها  
 داشتند و بعضی بر تو ناله بعضی مست بودند و بعضی جواهر بر بندند و بعد از آن بنخادم بمن گفت تو را امر کرده است که اینها را بقتل آورد پس  
 بگریه و زاری و در من کردن او را مندم نا انکه هر که در نزد من بر سرها و بدنها ایشان را با پنجه بخت بعد از حجره دیگر آتش بود در آن حجره بیست نفر  
 از اولاد امیر المؤمنین حضرت فاطمه مقید بودند گفت امیر المؤمنین تو را امر میکند که اینها را بقتل باری پس بگریه و زاری و در من کردن او را  
 مندم و در آنجا میانداخت تا اینکه همه را آتش زدیم بعد از حجره ستم را آتش زدیم و در آن حجره بیست نفر از فرزندان حضرت امیر المؤمنین و فاطمه  
 زهرا بودند که همه کیسوها و کالها داشتند مقید بقید بودند پس گفت امیر المؤمنین تو را امر کرده است که ایشان را بقتل آورد پس بگریه و زاری  
 میاورد و من کردن او را مندم و در آنجا میانداخت تا اینکه نوزده نفر ایشان را آتش زدیم چون بیستیم بر او زدیم که مرد بیست کیسوها و در من  
 گفت که دستت بلند باد ای شوم چه عذر داری روز قیامت در وقتی نزد جدم رسول خدا روی حال آنکه شصت نفر از اولاد او که از نسل علی و  
 فاطمه را بقتل آورده باشی چون این سخن را شنید دست بر زده در راه مفاصل مرعش کرد بدین خادم نظر غضبی بر من نمود و مرا تهدید نمود من آن  
 سید پر اقبال او را در دم او را در آنجا انداخت هر گاه چنین فعلی از من صادر شده باشد که شصت نفر از اولاد رسول خدا را آتش باشم پس روزه من  
 نفع نماند بخدا نه نماز و شکی ندارم که بخدا خواهم بود در آتش و در منتهی مسطور است که مشکوک که از خلفانی عثمان است یا سخت او در من  
 رای بود و منی حضرت امیر المؤمنین را طلبید جمیع لشکر خود را بر آنجا نمود تا برسانند آنحضرت را و امر کرد که هر سواری بکتور و خاک بردارد  
 همه در یک مکان بریزند چون چنان کردند که عظمی شد پس متوکل دست آنحضرت را گرفت و بر بالا بکوه برد و گفت تو را بر سر این کوه بنیادم مگر حجه  
 اینکه عسکر مرا به بدین و عسکر خود را از بدین داده بود بزهر و نیزه و شمشیر پس آنحضرت فرمود این بخت زمان میخواهی عسکر مرا به بدین چنانکه من عسکر  
 تو را بدست متوکل گفت تو عسکران کجا آوردی مثل عسکر من پس اگر عسکر داری بمن بنمای حضرت فرمود نظر نما بطرف است چون ناظره نمود بدیده  
 زمین بملاواست از ملا نکه در دست هر یک کورنای زاتراست پس عقل از سر متوکل پرواز نمود پس فرمود بطرف چپ نظر نما چون ناظره نمود بدیده ملا نکه  
 بسیاری بعد از یکها و مورچهها که احاطه نموده اند با طرفه بنا بصورت های مختلفه و در دست هر یک عموگازاتراست که نمیتواند شمرد عدد ایشان  
 مگر خدا پس خلیفه شد خوف نرسد هوشش شاد چون هوشش را مدحضرت فرمود این بخت زمان ما با شما تراغ نمیکند بسبب نیت دین و ما مشغولیم  
 با مورخین و نامحون آخر نیزه آنحضرت سخن و اصل شد چنانچه سبک طاووس و غیر او در دست که چون متوکل لعین فتح بخان و زبرخورا خوا  
 که اغراض و آکرام نهادند منزله او را نزد خود برد یک نظر امر کرد اندر در حقیقت عرض او استحضار حضرت امیر المؤمنین بود پس روزی است که  
 با فتح بخان سوار شد حکم کرد جمیع علما و امراء و سادات و اشراف اعتبار در کار ایشان پیاده روند از جمله ایشان امام علی التقی بود و فاضل حاجب  
 متوکل گفت که من در روز آنحضرت را مشاهده کردم که پیاده میرفت بغلبه بسیار میکشید و عرق از بدن بسیار میریخت من نزد آنحضرت رفتم و گفتم باز رسول  
 الله شما چرا خود را بغلبه میداد آنحضرت فرمود عرض آنلعین از اینها استحضار من است و ایکن هر چه بد من نزد خدا کثر از نافه صالح نیست بر او  
 دیگر فرمود که یک بزه ناخن من نزد خدا گرامی تر است از نافه صالح و فرزندان آن زرافه گفت چون بخانه برگشتم با معلم اولاد خود که کمان قشع بود  
 داشتم نقل کردم او سوگند داد مرا که البته از آنحضرت این سخن را شنیدم من قسم خوردم که شنیدم گفت فکر کار خود کن که سه روز دیگر متوکل هلاک  
 میشود تا از آن قضیه اسبیب بنویسد من گفتم آنچه چیز است گفت برای آنکه آنحضرت دروغ نمیکوی بدحضرتم در قصه قوم صالح فرمود استحضار  
 فی دار کفر ثلثه آیات و ایشان بعد از یک کردن نافه سه روز هلاک شدند من چون این سخن را شنیدم دشنام دادم و او را بر سر نگردم چو او بر سر  
 بانو اندیشه کردم بسیار باشد که این سخن را شنید که حیا طی در آن حوکم صبر نخواهد داشت پس او را خوردن بر آتش کردم و انتظار آنست که سه روز  
 میکشید چون روز ستم شد من هلاک متوکل با جمعی از اراک باعلاما مخصوص و مجلس انجلسند آمدند او را با فتح بخان پیاده کرده اند بعد از  
 مشاهده آنحال اعتقاد با مانه آنحضرت کردم و بجد او رفتم و آنچه در میان من معلم گذشت بود عرض کردم فرمود که معلم راست گفت من در آن روز  
 نفرین کردم ختم دعای مرا مستحجاب کرد و شیخ طوسی از ابوالفضل شیبامرید است که منصرف شد متوکل در آن روز از بد ملعون شنید که حضرت  
 فاطمه را دشنام میداد قصه را یکی از علی نقل کرد و از او فتوی طلبید را بقتل آنلعین و ناله گفت کشتن بر او واجب شد است بسبب کفار و لیکن  
 کسی که پان خود را بکشد عمرش در آن نماند منصرف گفت هر گاه من طاعه خدا کنم در کشتن بدم پروا ندارم از آنکه عمر من در آن نماند پس

# مجلس چهارم

طعور آتش بعد از او هفت ماه زندگانی کرد و در منتهی مطهر است یعقوب بن سیدان بی علم متوکل معین و مؤید بود و روزی بعضی از متوکل  
بود که ناگاه معین و مؤید آمدند متوکل بچشم کفایت و پیرایش و ستاری یا حسن حسین یا یعقوب کفایت و الله که فخر غلام علی بن ابیطالب است از ایشان  
و پدر ایشان متوکل است نمودن از ایشان و از پیش سرش بر او در ندرت اشعری باک بر حقه الهی اصل شد باضا متوکل معقود عیال خرابی پیش رسید و  
عداوت او بر نه رسید نسبت باهل بیت سولخدا تا اینکه امر نمود بچو عطا و طهر و اولاد فاطمه پس همچو موایث از این معتبر چشم این سکره وال یا حقیقه  
الله است و متوکل بخیر بگردن نیل بر سر فرخ حضرت امام حسین بود و بسوا اینده فایز قریش و در این مطلق است هبه الله فام الخلیفه من بنی العباس بخلاف  
امراجه و الناس یعنی برایشان خلق از فرزندان عباس است بخلاف از حد خود در میان ضامانها که حریم الهی است بافعال مینه الارواح یعنی مخالف  
انحطافه بنی العباس خلیفان مخرج مال حقه از روی سفاکه فعل بانوی امیه همیشه با او و الله عافک امیه فهم معشای ما فعلت بنو العباس بخدا سوگند که نکرده  
در خواست سولخدا و یک آنچه بنی عباس با ایشان کرد ما فلام عتد با عتد ما ثامح فرام من بعد فی الارواح یعنی نیست که قتل بنی امیه را مولا از آن  
از سوزانیدن بنی عباس است خاصه که در روز شادان در روزها و احتمال از آن که من بعد خوانیم و غنیمت است و سوزانیدن بنی عباس از بنی امیه است خاصه که در  
میباشند از امالی شیخ طوسی است از فاشم احمد بن معمر است که در پیش که گفت خبر سید متوکل که اهل عراق را جمع میشوید در زمین بنو امیه  
فرخ حضرت امام حسین و کرد بسیار باره او میرند پس یکی از امرای خود را با لشکر سپاهیکه روزی در آن حضرت را هموار کنند و منع کنند مردم را از زیارت  
انحضرت پس مردم آمدند بکربلا و با آنچه مامور بودند عمل نمود و این در شادان است هفت از هجر بود پس مردم آن نواحی را جمع شدند و گفتند اگر متوکل  
همه ما را بقتل رساند که اولاد و بازماندگان نزد زیارت انحضرت نخواهند کرد بسبب محرابیکه از قبر مبارک انحضرت مشاهده نمودند چون این خبر  
متوکل پوشند متوکل در جواب نوشت که بگذار ایشان را بخان خود و بروی کوفه و چنان اظهار کن که برانصلحتت بگردد و بود و او بگر متعرض از شد  
تا سال و بیست و هفت از هجرت باز خبر آورد سید که اهل کوفه و اطراف آن نواحی بر باره آن حضرت میرند جمعیت بسیاری بر سر قبر انحضرت پیش  
و باز از آن که پیشوای یکی از امرای خود را با لشکر خود را با لشکر کرده فرستاد و گفت که در میان مردم نذر کنند که از عهد امان ما برفت کسی که بزبان  
برود و امر کرد که قبر را بنشیند زمین از آن دعا کند پس مردم از ترس بر باره نهر فندک بنامه و نجس میشود و هر کجا که اهل ابطال است شجره ایست  
بقتل ایشان در آن زمانه بر اینحال که گشت که بچشم و اصل شد این از علی بن ابی طالب است که گفت در شادان است هفت و بیست و هفت از هجرت  
گرم متوجه عراق فرستاد و حضرت امیر المؤمنین را با آن مرد و پیم از سلطان باز نگردم پس متوجه باره امام حسین شد چون بکربلا رسید دید که زندان  
گردانند و با آنجا بگردانند کاویجا کاری بنمیدند از زمین را شخم میکنند و بچشم خود بد که چون کایه اندر یک قبر انحضرت میرند شجره است و چنانچه  
و هر چند چو مندرند و قبر غیر فندک بر باره بقتل ایشان متوجه نگذاشتند و این اشعار است که نام الله انکانت امینه فانتقل ازین عالم  
بقیه بخدا قسم اگر چه بودند بنوامیه که گشتند بچشم خود را در حاله که مظلوم بود فلفد انک بنو امیه بشد اهل العرق فبره مهتد مابین  
کبری عباس و قتل از اهل او در دنیا بنشیند بجان تو قسم در چنین که خراب شد است یعنی بنی عباس و در آخر بگرداند اسفوا علی ان لا یكونوا شایعوا فی قتل  
فندعور و هم و اسف خوردند از بنی عباس بر اینکه بنو فاطمه انحضرت را مصلحتی نیست طبعی بود ندرت و اسف و انکانت انحضرت را و کردند با نظر آنچه کردند  
چون بنی عدلار سید اسف و انحضرت که بر کفتم چه و افشاند است گشتند متوکل ایضا ساینه اند پس بچشم خودم و گفتم الهی شیخی بر مقابل شیخی از محمد فریج  
پدرش از عمر بن فرج در پیش که گفت متوکل بر افرشای ای آنکه فرامام حسین را خبر بکنم چو بکربلا رسید و کاروان بنام که قبر انحضرت را شخم کنیم کار  
میرفت بر همه قبرها چون بقبر انحضرت میرسد میبایست او پیش نرفت هم عمر بن فرج گفت من عصارا بد شخو در کفتم و انقدر کار و دم که عهد است گشت  
بخدا سوگند که نکندش از قبر کامرین داشت و محمد جعفر گفت که عم من عمر بن فرج بسیار من فریاد از آل محمد و من بپزای میجویم از او جد من که بر او  
محمد فرج باشد پاد و من میدانش آل محمد ما خدا او را در حنک کرد و باضی باشد از او و از امالی طوسی و از این هم در پنج مرد نیست که متوکل را بگردانند  
که قبر حضرت امام حسین را بغیر هم نامه نوشت بچشم محمد عمار قاضی که من این هم در پنج بگردانند فرستاد که بنش نماید قبر حسین چون نامه را بخواند  
مطلع باش که او عمل میآورد آنچه او را مامور ساخته ام یا نه در برج گفت قاضی من فهمایند آنچه متوکل با نوشته بود و من نیز آنچه قاضی را ابرار نمود عمل  
اوردم بعد از اینست نوم نبرد کاخ و او را من پرسید که چکر کرد گفتم آنچه مامور بودم بعمل آوردم چیزی ندید و نیافتم قاضی گفت چرا ایضا نمیکنی بگردان  
گفتم بسیار گفتم چو نیافتم پس قاضی نوشت بنوکل که در برج رفت و قبر را بنش کرد و چیزی نیافت پس امر کردم او را که از زمین را برین شخم کرد ابو علی عمار  
میگوید من از این هم در پنج پرسید که از حقیقت حال گفت من باغلا ما مخصوص خودم و بیگانه را هر چه خودم و چو فرزند نکافتم بوردای نامه دیدم  
افزاد و جسد حسین علی بر روی انخواست و بویمشک از انطاع بود پس آن بود باو بد ترا بخان خود را گذاشتم و من نمودم که خاک بر انحضرت میخند است  
از نیم و امر نمودم که کاو بر بندند شخم نمایند زراعت کنند هر چند کاو بنزد قبر میرسد میکشد سوگند کردم از برای انحضرت و بقیه ها اختلط  
که اگر این خبر را بجائی نکر نماید شما را بقتل میرسانم و ایضا منک از ابی عبد الله با قاطعه رویت که گفت ختم نمودم عبد الله بن محمد بن خافان هجرت  
معبر که یکی از امرای متوکل بود و جرج نکر او در نماینده سفید بود حتی شها و پاها او را در دنیا او در نماینده سفید بود و هفت کجا و نشو  
میشد و چو بد بود از آن میآمد چو بنی انفس گرفت پرسید که سبب این است و بویست و لغزید را چو بمرض موزانند باز او اینرا سوال کردم و بد

کردند در که سبب پوشیده شود و او پس من کاشان که به شادانم از آن گفت متوکل را باد بر چ فرستاد که قبر حسین را بنشیند و این را بنشیند  
چون عمر نموده که متوجه آن ناحیه شو حضرت رسول خدا را در خواب دید که من مؤد کبر و من مری باد بر چ بعل بنیاد و آنچه مامور شده است بنشیند  
چون حضرت خداوند را از غیب نمودند رفتن و من نیز با ایشان رفتم تا بگر بلا رسیده و آنچه متوکل با امر نمود بود بعل آوردیم پس حضرت پیغمبر را  
در خواب دید که من فرمود یا نور امر نکرد که بر من با ایشان و من آنچه از من قبول نکردی تا آنکه کفر آنچه ایشان کردند تا بر طایفه آنچه  
روی من ندادید ها خود را بر روی من انداخت پس در من سیاحت چنانچه می بینی بد من بر حاله اولی خود با ایشان است مستد از فضل آنجا  
عبد الحمید و این کرده است که گفت من همیشه از هر چه بود چون پیمانشد من ضعی که در امراض و ذات یافت و او را در خواب دیدم که مانند هوش و طبیعت  
اوشده بود پس از حال او سوال نمودم و در میام و او خفا و انسی بود که نشانی از او بود من پس خال خود را از من پنهان داشت و اشاره نمود پس  
طبیعت او نشانی است خال خود را نمیکوم طیب شان او را فهمید و خواست رفت چون خال خود را از حال سوال نمودم گفت بخدا سوگند که خبر میدهم تو را و او  
خدا طایب امر من یکم با منی که متوکل امر نمود که بروم بنشینم و ششم کنم قبر حسین را و از قبر بر طرف کنم و در وقت شام بگر بلا رسیده و فعله و کار کما  
با خود برده بودم با پهلوانان کما این غلامان اصحاب خود را گفتیم که عمل و کار کنان را و او را در بخواب نمود و ششم نمودن چون تعبیر من فرمود مستد  
شد بود خود را بر من افکند و خواب رفتم تا که غوغا و صدایها بلند شنیدم غلامان را میباید کرد مدت سنه که بخوایم بغلامان که چه میگویند شمار گفتند  
نخ نمودن است که ما عجب از آن نشو گفتیم از سر چینی گفتند نوی میا و او نیز پیدایش شد اند مانع میشوند ما را که نبردیم و ما و او چون این تیر بجانب میانان را  
پس برخواستیم و رفتم تا امر بر من واضح شود بد از من بگویند که من نقل نمودند این در اقل شب و از ایام البصر پس من گفتم که شما نیز بنشینید از بد بجانب ایشان  
ان تیرها بر کشت بجانب ما و خود هر یک از آن تیرها با کسی که مانند خفه بود و او را کشتن بر ما در حقیقتی عارض شد پس در ساعتی و عشر را اگر در آن  
تیر در شد و مخالفه از متوکل کشته شده بود و او را بر خود را در ام ابویزه گفت که من با او گفتم که از شتر متوکل این کشته در شب را با عانه منظر کشته  
گفت شنیدم این را و کن که بد خود خال میباید که امیدند که بخورند در ام ابویزه گفت که این حکایت در اقل روز و هنوز شام نشده بود که وفاته یافت  
و در بعضی از کتب سطوات که فقد مرثیه جای فرشته گزیدند و چو بر میکشند فراموش میگردیدند چو رسیدند چو انوشیروان متوکل را با نیکی و ادب  
انچه را میاشتا کرد من و شمشیر با نسیب کل او را بقتل رسانید در منتهی مطور است که متوکل بسیار عداوت داشت با هلبیت سواد  
که امر نمود بر اعراب که زدا عتقا میباید حضرت امام حسین را و قبایل از آنرا بر طرف نکند از حضرت عقیل ابی جانی نمایند  
انقبیر مبارک نماید و احد کنان را با بلا گفت که هر که بر باره قبر آنحضرت رود او را بکشند نکمها تا آن برانگاشته و صلیت کرد با من  
بماند که اراده نمود که باره حسین او را بقتل رسانید و طلب او فرمود نور خدا و منحنی نمود آثار در تیر سو خدای تو  
رسید که صاحب عقل ساید را بر شیدا و در لفظ را بنحوی که بود که در مقام عاضه علیه میگرد بر هر خصم لیک  
و هر که علاج غلبه از جواب ملول نمیشد از خطا چو شنید که خبر آن نمودند بنیاد حضرت امام حسین را و ششم نمودند مکان از اگر اطمینان  
حکایت او شد و شد او و جلد بد شده بسیار و رسیدن حضرت امام حسین و مسکن اند در انوقت در کفر و کفرین با سو جگر با کمال جز و اند  
منوجه ز باره آنحضرت شد چو بکوفه رسید ملاقات نمود بملول و سلا کرد بر او بملول جواب داد در باز داد و گفت تو از کجا مرستی و هر که  
بور نزد گفت بد آنکه طوبی و منین جنوی هستند چو هر یک از ایشان که الفکر کفر اند رسید با یکدیگر در این دنیا نیز الفکر سبکیزه یا کسی که  
الفکر کفر باشد در این دنیا نیز الفکر سبکیزه اختلاف و بهورند بملول گفت ای بد بگو بر آنچه از بلاد خود بر سر آمدید و بر کوی گفت و الله  
نیامد اگر از شدیم و اندر هی که بر من از آمد لیکن شنیدم این که شنیدم  
زوا و آنحضرت اینست که مرا بر او داد و از وطن خود و عیش مرا بقصه میگفتند و او را شک جبار نشاند و کم بود خواب را بملول گفت بخدا سوگند که من  
چندم و خبر مردم بگر بلا تا اینکه ملاحظه نامه تورا و داد علی مرتضی را پس رسید بگر بلا که فرستاد بجانب کربلا دانند شدند تا اینکه بموضع  
قبر مطهر رسیدند بیدند که قبر بر خال خود با نیت و تعبیر نیافته است لکن قبایل او را خراب نمود و در هر چند این انقبیر سو و میبندند و بدست  
و چنانچه میان او در دور انقبیر مثل دایره میباید بقدره حقیقت و قطره از آن در قبر منور بود چو از سو قبر بر کوی ایام انقبیر  
منور بماند میسوزد از حقیقت پس زید چو تعبیر نمود گفت ملاحظه نماید بملول چو کفر نشاندند و خدا را در دهانها خود و ابان  
خدا مگر اینکه تمام کلام و خورا هر چند که اینه از اند شرکان را و یک گفت که بپوشه تا چینی خالی متوکل امر منور شد و در قبر  
خال خود بود تعبیر بر او قطره بر شد قبر رفت چو زارع انچه از او بد گفت با او در من بملول سوگند بخدا سوگند که ما که در من سوگند از او  
پس صبر و زراعت نمیکم قبر حسین در دختر سوگند را و در کتب سالت که نظر  
عیت بگر بلا که کار را کسور بجانب بملول رفت و گفت اشبع از کجا میآید از مصر که چیر سبب با کمان آمده و من میبندم که  
بکشند پس بد کرد که شد گفت بخدا سوگند که خبر من بگر بلا که شنیدم این که شنیدم  
ز با اناد و به سلاکت و مادرم قد انوار خدا سوگند از او در منور شد و نور خدا او را بر من

فوق این کتب  
تاریخ

تاریخ  
تاریخ

تاریخ  
تاریخ

مجلس چهارم

آورده ام بخدا و رسول او و بعد از آنکه من این زمین را از او گرفتم هر چند که بپندم که بجا نبرد و می شود و متوجه می مانند در زمین را در حول  
 غیر قطره بر روی زمین هر سنگ گو یا من مشت بودم الا من یزیدم تو بر من بحال دم برین بد کردی این اشعار از کرم خود تا الله ان کا ناصیه قل انک  
 تلتقی بها مظلوما فلعلنا ناه بنوا یبه مثلله هذا العزیز قیر مکهک ما اسفل علی ان لا یکنوا شارکوا فی الله فلتعقروا ما یفخر به من کذب ان یسئله  
 در خنر بیخود را کشند در حالیکه که طاق بود مثل از این برین بکار که بی عیاشی غلبه لاطیف است در عمل او در نا ملاحظه تا که در این بکار در نا سف  
 خوردند که چرا مشارک نه بودند بانی امیه در مثل حضرت اما حسین پس با شغور برین شد انحضرت کردند مثل انحضرت امیه با انحضرت کرد بود در این اربع  
 بکبر و اهل گفت از بد را پیدا کردی انخوا غفلت در آن بریم برین ای زد متوکل انچه بلام با دو گویم منقول است که بکشد با منو است کشند با کف من نه با  
 تو میاهم نزد متوکل و با هم میگویم تو را بر این مطلب چراغ تو متوکل رفت انچه منجر انیکه بدین بود ذکر کرد انما لی دغیبت است اسر نمود بقل اشعاعند  
 و اسر نمود که در شبها بر باها او بستند در بازار ها کشیدند بعد او را با کشیدند تا عجب دیگر انکر در دیگر که در خیر اهل بیت نکونند چون خنجر بر بد  
 و خنجر ای و ز باشد که بر او طولانی شد صبر نمود تا او را از دار بر آوردند بزین باها انداختند بعد بدغیر استیمنان بکار در جله بر غسل را  
 و کفن کرد و نماز کرد و در آن نمود سه روز بر سقر او شغور ملازه قر انکر در بدین ناگاه صکد کرد بر وجه غنمی شنید زمان بسیار بود دیگر موها خو  
 پریشا انکر اندک باها شغور را در بد اندر در شغور را سبانه و نانو اند و در بسیار بود دیگر و او را شغور میگویند که مردم از انظار بشد بک  
 میباشند که ناگاه در بد جنازه میارند و باها باندا کرد اندر مردم جمع غنمی بر در انجنازه کرد اند که راه ما شد مثل اسلا که کثر جمعیت در آن  
 زمان زهد میگویند که من کجا انکر که منوکل نا انکر است انجنازه او است پس مردم که از انایش از فم بر سبک که انتم کیش کشند این جنازه که متوکل  
 است و فانی است انکثر شبا حشی بود که اسیر در خانه بود و متوکل او در دست صلاشت پس انکثر از آن کرد در روزی که در باخبر بخند  
 و مشک و عنبر قیر و ادقنا ملاه جبه عالیته بر او باندا کردند چون از این ملاحظه نمودن از زیاد شد ناله او بلند شد طبا انچه بر او خود و دیگر با  
 خورا بار کرد و خالد بر سقر خنجر گفت و او بلاه و در اسفا بر نوا محسن ای تو را در کربلا غیر شبا بالبتشه میکشند زن و دختر و عیال تو را  
 اسیر میکنند طباها تو از جمعی میمانند که از مردم ما بر تو که به نمیکشند تو را به غسل کفر میکشند بعد تو را زانده میکنند تا اینکه در قتلستان تو  
 رسال انکه تو بر علی مرتضی در فرجه زهرا شبا و برای بر کبریا چنین شبا غنمی بر پای کشند با بد شبا خنجر که بر این برای بر محل مصطفی برین بد بود  
 در کبریا نوحه بود تا اینکه صد هوش شد همه مردم باونگاه میگردید بعضی از انیشا زهرا شبا بعضی شبا کرد و او چون از غش بحال ملاز انشع  
 خواند انچه بلطف از الحسان و هم قریبی از انیه بنی یا انده شغور کرد که بلا خبر حسین و تمیر میسور ان لادز ناعل از انانیم قد بعوذ با ان بد انهم ثانیه  
 شاید مانند انکه رسول عود نماید الا لمر الله اهل الفشا و من با من الدنیا العانیة خدا الغنة کندها انشع او کسی که انمسان نماید با شبا انانیم  
 این اشعار نوشت و بعضی از حاجتا متوکل با دیگر باور شبا چون این اشعار او را غنطش با شد اسر نمود باخصا که زین حاضر سازید چون بد حافظ  
 او را نصیحت بسیار کرد و او اسر زین کرد بعد که او را غنط او در و اسر نمود بقل ان چون او را در اسند در برابر او بر سبدا بر این کیش و کفار با بر شوا  
 نمودن بد گفت بخدا سو کند که نومیت او را و شرافت و کبریا که انکان نمیکند فضل او مگر کافر مرتابی دشمن نمیکند او را مگر منافق  
 که با او شروع در تعدد فضیلت منافق انحضرت شایسته که نوموا از منافق انحضرت انقدر که انجبت با غنط او در پس اسر نمود بحسن بد چون شبا خواب  
 دید که شخصی آمد نزد او و سران زد و گفت و خنجر زید را از حبس بر آورد اگر برینا و در خدا نور از بد بحال خواهد کرد پس متوکل و خواسته خورفت  
 زید را از حبس بر آورد و خلعت فاخری او داد و گفت هر جا که درای طلبت بد گفت منخو هم که مر از حضرت که در حضرت اصحابین با عاز کنم و احک  
 معترض و انشع متوکل رخصتا دین بد خوش شایسته املا در بلاد و شهها اند میگرد که هر که منخو هک با در حضرت امکسین بری در اما انشع  
 اما انشع طومر از حبس معترضی بر داری که من زید بن عبد الحمید بود که مرکز از اهل عراق آمد جز بر اندر بر سبدا که از مرد بچه خبر داری گفت در  
 شخم نمود فی حبس را و اسر نمود که قطع نماید رخت سد بر انکه نزد قبر انحضرت بود و قطع نمودند چون بر انحضرت شنید شبا خود را بالاسر و انشع  
 انشع اگر جایش با سبدا بود از شغور سده فعه فرمود ان الله قاطع الشد یعنی خدا انشع کند قطع کند رخت سد را و معنی ترا فهمید که قصد  
 انشع بود است بر انکه متصو و انجبت از قطع نمود ان رخت غیر قبر انحضرت نام دم نیابند انقب منور او بر باره انجبت از بد شمع طومر در الحما  
 از الحما مینه از حبس عبد الحمید حمار زاید کرده است که گفت در ان خلافة موسی بن علی شهادت کوفه از من خور بر امک بر ابو بکر بن عباس را ملاقات  
 کرد بر کجا اسوار بود و گفت بسیار بود من ندانم که چه شخص را قصد نمود است چون در اسب جلیل بنی بر سبدا پیاد در کاب در و ان  
 چون سبدا نزد خانه که معترض بود بخانه عبد حازم ملقب شد بجا رفت و گفت ای خنجر نور برای این باخو او بریم رحمت دارم تا بشو که من با انطالی چه  
 میگویم کفتم که در امیر گفت ای فاجر کافر موسی بن علی و الی کوفه است پس من سا کشند و از پی او رفتم تا بل خانه موسی بن علی رسید چون خنجر او را بد  
 شنخت مردم از او چه پیاده پیشند و ابو بکر بن عباس حاکم موابود داخل خانه شد بکبر اهن بروشید بود با ازاری بندها انکشود بود و انکر که  
 به ابی خنجر انچه خواندم داخل شو من حاجت بر امع نمود پس ابو بکر او را اسلا زد که با او را منع میکنی و او با من است پس حاجت منع نمود من بر ان غضب او روان  
 شد و سوار رفت تا اینکه داخل او نشد موسی ما را دید او بر سبدا ان بر کس نشسته بود و در جنب کرسی بر انسکله بود در نماز ایستاد

انچه در کتب  
 از حضرت زین العابدین  
 است

انچه در کتب  
 از حضرت زین العابدین  
 است

چنان بود چو نظر بر او بگرداندا و امر جدا گفت نزدیک خود طلبید بر وی سخت خود نشاید چون بر پیش او از سید نکند نشاند که پیش روم چو  
ابو بکر در محل خود گرفت مراد را همکارانید صد از پیش من نیامد بر او از رفتم و نعلان من در پایم بود و پیر هندی از ای بو شید بودم پس بر  
در پیش رو خود نشاند موسی گفت بشفا عهده اندامه گفت نوار آورد نام که شاهد باشد تو گفت بر چه چیز گواه بگویی و در آن ایام آن لغو نشنا  
بود که قبر حضرت اما حسین و جمیع این جا بر زمین زده بودند از آنجا که از طرف آنحضرت را بر طرف نکند ابو بکر گفت بد که تو چکر که با بنابر  
گفت کدام قبر گفت قبر حسین فرزند علی و فرزند فاطمه و خضر سونجید او موسی این سخن را شنید چنان غضبناک و مستوشد باد کرد که نزدیک بود  
بزند بعد گفت تو را با استکار است ابو بکر گفت بشو تا تو را خبر هم بد آنکه من رخواد بگویم بر تو تو هم بی غرض چون بر بل کوفه رسید  
خون بر روی او در حقیقت مراد بر وی از بنی سید شتر ایشانجا آورد و گذرشم چو با همی رسید راه را کم کردیم در آنجا پیر زانی یک که گفت راه را ده نجای  
داری این شیخ کفتم اراده غایب تو دارم گفت در اینوادی و چو باخر اینوادی رسیدی اما از برای تو پیدا میشود من چنانکه در پیش تو سید در آنجا شد  
پیر را بد که نشسته است سید از مردم کجائی گفتم از مردم اینطرف که گفت چنانکه بر تو گذر شده است گفت حسرت خود را ندانم و آن بخاطر میاید که در  
حسین علی با اشتیاقی با آنجا آمدند از اهل آنجا سخن و که منع نمودند ایشانرا از آن ای که میدینی از سکا فحشیا منع نکردند بر غنیمت شد اینها  
و کفتم وای بر اینو افغانه ای که گفت از قسم بخداوند که اسما را بلند کرد است که اینرا بدید با اینچیز خود را کوفت و استخوانها را میبندید است که مادام  
انجان امر که با بد بجز سکنند یک که اسما را از اگر در دنیا مسلمان بود باشد کفتم وای بر توان امر کدام است گفت از آن اینست که انکار نکردید با آنچه سلطانها  
کرد کفتم چکر که گفتا با ششم با بدنه شوئی فرزند شوئی خدا و در راحت بودن بر آن کفتم انقبی که است کفتم در همان موضع واقع است که تو اینست از زمین  
و اسامی پس از آن بر طرف کرده اند ابو بکر گفت پیشتر انقبی را ندانم هر که در رتبه عمر خود بر یاره انقبی رفقه بودم کفتم با تو در پیر که کسی هست که انقبی را  
بمن نشاند هلسا بر من پیرا من آمد مرا بر این جا بری آورد که در بدلا شد در بابی و شتابی ای در سپر ناد اینست بودند کفتم بد با بنو امی داخل شو و با  
کم بزر شو خدا را گفت با بوقت اخل نمیشود کفتم بر آن کفتم با بوقت ناره ای هم خلیل اللطاف است و نمود سونجید است با ایشانست که در سپه ای از آن  
جبرئیل و میکائیل ابو بکر غیاث گفت بجای خواب بگذاشت بر تو غنیمت چون دانده سپه ای بر من مستوشد بود و چند روزی من گذر شد حتی نزدیک بود که او  
کم انقبی را تا که روزی در رتبه عارضه کردم بشو قبله غایب بر این غرضی که یکی از این اطلدنا ششم پس روانه شد از خواب بیدار نمود تا اینکه بر بل کوفه  
رسیده نظر از در آن من بخوردند چون ایشانرا بدید خواب خود را طرطرا میدادند از اینها سخن گفتند آنچه در ای بنی که در آنجا خوابید برین بر دیا  
خود خویشی است بودم کفتم وای شمام ابو بکر غیاث در رابط بود پیر نامم خدا را بخاطر او در بدام منع نکند از راه خود که در سپه امه نامم  
میگم پس سرگ از ایشان گفت مولای من است قسم پروردگار من عرض و نمیشویم پس یکی از رفقا خو گفت که با او باش او را بسراه راست بر شا ابو بکر گفت  
من بپوشه مندا که میشود خواب را و بقی میگویم آن تا اول آنخو که نا اینکه بنیوار سبکس بد کفتم با بخدا ای که نیست و معنی مکر و آن در سپه امه است  
و صور نیک در خواب بد بود چون را دیدم بخو طروردم خو آنخو را پس کفتم لا اله الا الله خواب من بود است مکر می بعد از آن بر پیر سوال نمودم  
خو بکر در خواب سوال نمود بودم جواب گفت بخو بکر در خواب کفتم بعد کفتم با من بیایس و اور رفتم و ایستام با موضوع آنرا شمر زد بود و آنچه در خواب بدید  
بودم همه را دید بغیر خا بر و در آن از خدا بر سرل هر که من بر خود فرار داده ام که شایع تمام آنخو آنخو را و او نکند از م زبانه زبانه حضرت را و قصد نمود آن  
موضع تعظیم نمود آنکارا بد شو که موضعی که قصد نماید از ابرهیم سجده و جبرئیل میکائیل که در غنیمت آیند مردم در باره و تعظیم این بدینی که  
ابو حسین بر این خبر داد که در سونجید فرمود که هر که مراد خوابید مراد است بر آنکه شیطا شبیه بن نمیشوند شایس موسی ابو بکر گفت من از خواب تو  
سازد کرد بد تا استیفا نام این سخن حقا که از تو ظاهر شد تا الله قسم که اگر بعد از این بشو که این سخن نقل کرد هر آنکه در راه بر او بگردان  
مر بیکه او را آورده تا گواه بگویی بر من ابو بکر گفت که خدا نخواهد گذاشت که اسبی بر او برساند که من بر این خدا بنوشخ کفتم موسی گفت یا ما  
و دشنا و او را ابو بکر گفت ما لستو خدا تو را دلایل که نا زبان تو را قطع نماید پس انما عوا و او را انداز سر خود گفت اینرا بیکه بد پس او را مر اگر گفت  
بخدا قسم که ما را میکشند بد بدید بخو بکر که ما نکردم که زنده نخواهیم ماند از شما آنچه بگویم بر من گذر شد رخا کشید این بود که سر مو بر سر سید  
میکشیدند بعضی از اینها بر من مرا میکشند موسی گفت بقتل او بد این دو دل را نار و ابو بکر میکشایس کن خدا زان تو را قطع کند  
انتقا بکشند تو خدا و ندان تو را داده کردیم بر این بر ندیدیم غرضت هم بر تو توکل کردیم پس از آن نکل بر ندیدیم که ندان زنگ کردیم که ابو بکر  
مخو من شد بد که جا میماند از این استخوان بد من جانش است کفتم انچما از اینرا بخدا حق ادا کردیم کفتم تو هم در امر زوایه و ضایع نخواهد  
شد این نزد خدا و مو او پس نکند شمام مکر و غنا و خواب نماند که مو او آمد ما را از حسین بر آورد که تیر او بر آورد و حواله بکر را بدید آنکه  
که مو او پس ما را بر این بر نداد در رتبه غنیمت بکشیدیم چو با بکر از راه رفقه نشد پیشتر و میکشند خداوند اینرا بر سر او کشیدیم پس  
فراموش مکن از آنحضرت تو را بدید اینرا خلتی در سر ای که بدید اینرا بود و آنرا بر کمر نشسته بود چون نظر بر او افتاد گفت محبت خدا بنا بر زین بنا از  
جاهل الحق که منقرض میشود چیر بر آنکه منقرض طبع شای تو از آنی نور اجکار است که در میان ما به هاشم داخل شوی ابو بکر گفت سخن تو استیفا خدا تو را اجزا  
دهد پس موسی گفت بر تو ز خدا نور اقیح کرد اند بخدا قسم اگر بشو که این سخن شایع شد یا که از آن تو نوز کند هر آنکه کردن تو را بر سر طس طس

معنی این است  
بنا بر این

مجلس چهارم

من شد گفت ایستاد شام داد و در بدار نفس خود را از این که اطفا نمائید ابتدا بر آنکه شیطان خود را بر او حواله است که باز کند با او در خواب و در وقت  
 که بر شما باد لغزش خدا و غضبش چون بر سر آمدیم چو ناز و باقیم و از خود ما امید شد بودیم پس ابو یوسف در راه پیاده میفرست و حمار او را برده بودند چو بار خان او  
 رسیدیم خواست که داخل خانه خود شود من ملتفت شد که گفت حفظ نما اینقدر را و نویس در نقل ممکن بجز این پس باها نقل کن برای اهل عقل و دین و از موسی بن  
 عبد العزیز روایت که وقتی چو خانقار اطلبید در شارع ایستاد مرا ملاقات کرد و گفت تو را سوگند میدهم چو بیخبر بودی بر تو که مرا خبر دهی که کیست آنکه که در  
 او را قوی از شما یاره یکنند که در ناچار قصر ابو هریره واقعه شد است او کیست یا از امتحان این خبر شماست که تم نه از امتحان او نیست لکن پیر خوار است چه سبب است  
 شوالوا از من میگوید گفت قضاة مازة او را درم گفت خبره مرا بان گفت شایسته شام رسیدی منی ساطلبید چون بنی از وفایم مرا بخورید نیز در موسی عیسی هاشمی که  
 از بنی عباس بود پس یافتیم او را ز اهل العقل و بر باله نیکه کرده بود و وطنی در پیش او گذاشته بودند استاشای اند و در راضی بودند در ان ایام هر روز  
 از کوفه طلبید بود پس شایسته مازة از بعضی از خواص خود موسی پرسید که وای بر تو اینچه حالتی که در او مشاهده میکنم شام گفت خبر هم نو را در همین ساعه  
 صبح سال گذشته بودند و بسیار خوش طبع و دلنما او بر در او نشسته بودند خوشحال ناگاه نام حسین بن علی ز فدا و امل کو شد پس موسی گفت که در این  
 در حق او غلو میکنند حتی اینکه ترید او را در آن فرار داده اند که ملا و امینا بند ناخوشی خود را بان پس برگرد از بنی هاشم در مجلس حاضر بود گفت من عاقل  
 خطیبی هم سرانند و همه معالجی را کردم شود بختی با اینکه کاتبی من گفت بگر از این بتر حضرت اما حسین پس کفریم و شفا یافتیم موسی گفت اما بجز از ان ترید  
 نو مانده است کتب علی پس کوی با فرستاد قطعه از ان ترید را آورد و موسی در پس موسی از کفرش در بر خود کرد و آنچه است نه از موسی بود بگویی که نداد میکند به  
 و آنچه خیر کوی چک شمرتم نمرد بگر از ترید او است یعنی حسین بن علی فریاد بر آورد النار النار انش در زلف او دستش با او بود چو نطقش او در هم چنان از  
 بر آمد که میبندی ندیمان برخواستند مجلس میدادیم که در با هم نصیحتی که گفت را نوقت شایسته بودیم گفت که ای اجازه در اینتا میگو اگر در من شعی طلبید و در نظر  
 کردید بدید که جگر و سپر شرف دل او در رطبت افتاده است پس از عظمی مشاهده نمودیم که هم احکام چاره انرا نینو ندادیم مگر عیسی بر او که سر زانده میگرد پس  
 شایسته من گفت راستی و لکن نیز او با شرافت را معلوم کردیم من ز او ماند شایسته در وقت موسی در همان حال ماند و سر خود را بالا گرفت تا از  
 سر و فاه یافت خدا او را چو ننگد محفل موسی گفت که موسی سر بر گفت که بوجای بوشه بر بار حضرت اما حسین پیش ما اینکه نصیحتی بود بداند که شایسته  
 و نیکو بود اسلا و از مالی طوق از محفل آن مرد بیک گفت باز میگردیم در مسجد و در کفرش بودند یکی از ایشا جامها سفر پوشید بود پس  
 یکی از ایشا بدید که بگفت که یا قاتل ای نادانسته که خاک قبر حسین شفاست از همه درد ها من در اندر خود در دیداشتم و هر دو لک و خالجه کردم نفسی تا  
 تا اینکه بر خود سبک و از خود باور شد و در زرد مایه زالی از اهل کوفه بود و وقتی نزد من آمد در انوقت حاله من ضایع شده داشت گفت ای اهل کوفه  
 هر روز بار میشو گفتیم بل گفت میخواهی بودا معالی کنم که شفا یابد باذن خدا بجز جمل گفتیم نیشم بجز محفل از ان پس من شفا میدادیم که در مدح بود  
 در سانه شفا یافتیم و خود را چنان دید که کوی با هر که از اندا شتم پس بعد از چندا بدید که از فرقه و اسم او مسلم بود گفتیم ای اهل کوفه ایستاد اقامه میدهم که بجز  
 چیز مراد او کرد بگفت بیدانم از ان سبب که سبب می رسد او بود گفتیم سبب چیست گفت از خانه قبر حسین است گفتیم او قضیه مرا بجز آن کفر سبب در اینست  
 پس از عرضش با برخواست از نزد من بجز رفت و بجای اقامه من الغضب حاکم من رکب الشک و از ان میگفت و بجای سوگند که بر نفس خود از ان از ان پس من پس  
 مؤذن را گفت و برخواستند نماز و غایب شد از من و از ان شهر شریف در دست شد بجای سلا و ما انچه خبر حضرت اما حسین برداشت گفت که در این  
 بخانه ندارد و اتفاقا که بلشکر خود چو از کفر ما بر نرفتا و در شهر هر در کشته شدند از اعتراف و در کفر حسین حد کرد او را در اهل بیت  
 مبتلا کرد بداند چو در پیشه جنون را از او داد ایشا بخورد پس مبتلا شد و تلبیهها است که اول کتاب بر صدای که در شفا از عاقله سلا  
 کتاب عاقله را نیک کرده است که چو شد در مرض سینه الشا حضرت فاطمه زهرا حضرت زینب و حضرت ام المومنین وارد شد بر آنقدر  
 و در آنحال بر سر آنظلمه بر باله بوار پوسش کوسند نوشک انقدره ان پوسش شری بود که در جوار اهل کوفه که عاقلی است معروف و نخبه بودند بود  
 در نزد آنقدر مشرف با که بجز مرض من و او را است لکن زبان سبک او مشغول بود بد که خدا و بخار از کرسی سستی نبود بل پس را بخال چون نظر میباید ان  
 محله بجز امیر المؤمنین اما در عرض کرد ای برغم من و امیر غم من انچه از طینت بد من ایلا شهم علم بجز خدا را بشوهر من در دنیا و عقی  
 ای بد ذریه طاهر و صیفت فدای اقص نمود اینقدر نزد که در نور چشم من در نور چشم پیغمبر اندک فایده میکند ایشا از انکه که با ایشا از وقت  
 جگر بزرگوار شاد و اینصفت نیز در دنیا نقصا کرد بد لکن ممانعه نما ایشا از زبانه فری من بر آنکه قلب با ایشا است بدانکه جانها احتیاج بود  
 نداد بد من از شما را ضعیف میباشم نیز از من راضی میباشید بقدر قوه و طاقت خود که در نور او اعانه نمودم نور او در دنیا تو مفاد قوه خودند  
 جو اسیا کردم شبها از مشک آب کشید و با وجو این معترتم که مفضل در حق تو پس از تفصیر من رکب دای این عم بدستی که در پیش رو با عقیبت است که  
 نمیکند از ان عقیبه مگر سبک از ان چو حضرت امیر المؤمنین اینکامات جانشین را از انظلمه شنید که در دست فرمود اید خبر سوختن او است ایشا  
 روح من مریح تو را فدا اید خبر بشیر و دلبر و اید خبر بگر کسی که فرستاد شد است رحمة للعالمین چو حضرت فاطمه این نوع کلمات از ان نقله ممکن است  
 شنید از انکامات ضایع بعد عرض نمود بجمل آنکه بگفته معبوجو از امر من فارغ شد که مراد فرستاد ایشا پس این شنید این حضرت را بردار و انچه  
 در لحد با من کرد پس انقدره انشبه حضرت اطلبید پس اهل اراد در پیش روی انظلمه بر ما کردند حضرت امیر المؤمنین متوجه آنقدر که در بد

و در وقت که بر شما باد لغزش خدا و غضبش چون بر سر آمدیم چو ناز و باقیم و از خود ما امید شد بودیم پس ابو یوسف در راه پیاده میفرست و حمار او را برده بودند چو بار خان او رسیدیم خواست که داخل خانه خود شود من ملتفت شد که گفت حفظ نما اینقدر را و نویس در نقل ممکن بجز این پس باها نقل کن برای اهل عقل و دین و از موسی بن عبد العزیز روایت که وقتی چو خانقار اطلبید در شارع ایستاد مرا ملاقات کرد و گفت تو را سوگند میدهم چو بیخبر بودی بر تو که مرا خبر دهی که کیست آنکه که در او را قوی از شما یاره یکنند که در ناچار قصر ابو هریره واقعه شد است او کیست یا از امتحان این خبر شماست که تم نه از امتحان او نیست لکن پیر خوار است چه سبب است شوالوا از من میگوید گفت قضاة مازة او را درم گفت خبره مرا بان گفت شایسته شام رسیدی منی ساطلبید چون بنی از وفایم مرا بخورید نیز در موسی عیسی هاشمی که از بنی عباس بود پس یافتیم او را ز اهل العقل و بر باله نیکه کرده بود و وطنی در پیش او گذاشته بودند استاشای اند و در راضی بودند در ان ایام هر روز از کوفه طلبید بود پس شایسته مازة از بعضی از خواص خود موسی پرسید که وای بر تو اینچه حالتی که در او مشاهده میکنم شام گفت خبر هم نو را در همین ساعه صبح سال گذشته بودند و بسیار خوش طبع و دلنما او بر در او نشسته بودند خوشحال ناگاه نام حسین بن علی ز فدا و امل کو شد پس موسی گفت که در این در حق او غلو میکنند حتی اینکه ترید او را در آن فرار داده اند که ملا و امینا بند ناخوشی خود را بان پس برگرد از بنی هاشم در مجلس حاضر بود گفت من عاقل خطیبی هم سرانند و همه معالجی را کردم شود بختی با اینکه کاتبی من گفت بگر از این بتر حضرت اما حسین پس کفریم و شفا یافتیم موسی گفت اما بجز از ان ترید نو مانده است کتب علی پس کوی با فرستاد قطعه از ان ترید را آورد و موسی در پس موسی از کفرش در بر خود کرد و آنچه است نه از موسی بود بگویی که نداد میکند به و آنچه خیر کوی چک شمرتم نمرد بگر از ترید او است یعنی حسین بن علی فریاد بر آورد النار النار انش در زلف او دستش با او بود چو نطقش او در هم چنان از بر آمد که میبندی ندیمان برخواستند مجلس میدادیم که در با هم نصیحتی که گفت را نوقت شایسته بودیم گفت که ای اجازه در اینتا میگو اگر در من شعی طلبید و در نظر کردید بدید که جگر و سپر شرف دل او در رطبت افتاده است پس از عظمی مشاهده نمودیم که هم احکام چاره انرا نینو ندادیم مگر عیسی بر او که سر زانده میگرد پس شایسته من گفت راستی و لکن نیز او با شرافت را معلوم کردیم من ز او ماند شایسته در وقت موسی در همان حال ماند و سر خود را بالا گرفت تا از سر و فاه یافت خدا او را چو ننگد محفل موسی گفت که موسی سر بر گفت که بوجای بوشه بر بار حضرت اما حسین پیش ما اینکه نصیحتی بود بداند که شایسته و نیکو بود اسلا و از مالی طوق از محفل آن مرد بیک گفت باز میگردیم در مسجد و در کفرش بودند یکی از ایشا جامها سفر پوشید بود پس یکی از ایشا بدید که بگفت که یا قاتل ای نادانسته که خاک قبر حسین شفاست از همه درد ها من در اندر خود در دیداشتم و هر دو لک و خالجه کردم نفسی تا تا اینکه بر خود سبک و از خود باور شد و در زرد مایه زالی از اهل کوفه بود و وقتی نزد من آمد در انوقت حاله من ضایع شده داشت گفت ای اهل کوفه هر روز بار میشو گفتیم بل گفت میخواهی بودا معالی کنم که شفا یابد باذن خدا بجز جمل گفتیم نیشم بجز محفل از ان پس من شفا میدادیم که در مدح بود در سانه شفا یافتیم و خود را چنان دید که کوی با هر که از اندا شتم پس بعد از چندا بدید که از فرقه و اسم او مسلم بود گفتیم ای اهل کوفه ایستاد اقامه میدهم که بجز چیز مراد او کرد بگفت بیدانم از ان سبب که سبب می رسد او بود گفتیم سبب چیست گفت از خانه قبر حسین است گفتیم او قضیه مرا بجز آن کفر سبب در اینست پس از عرضش با برخواست از نزد من بجز رفت و بجای اقامه من الغضب حاکم من رکب الشک و از ان میگفت و بجای سوگند که بر نفس خود از ان از ان پس من پس مؤذن را گفت و برخواستند نماز و غایب شد از من و از ان شهر شریف در دست شد بجای سلا و ما انچه خبر حضرت اما حسین برداشت گفت که در این بخانه ندارد و اتفاقا که بلشکر خود چو از کفر ما بر نرفتا و در شهر هر در کشته شدند از اعتراف و در کفر حسین حد کرد او را در اهل بیت مبتلا کرد بداند چو در پیشه جنون را از او داد ایشا بخورد پس مبتلا شد و تلبیهها است که اول کتاب بر صدای که در شفا از عاقله سلا کتاب عاقله را نیک کرده است که چو شد در مرض سینه الشا حضرت فاطمه زهرا حضرت زینب و حضرت ام المومنین وارد شد بر آنقدر و در آنحال بر سر آنظلمه بر باله بوار پوسش کوسند نوشک انقدره ان پوسش شری بود که در جوار اهل کوفه که عاقلی است معروف و نخبه بودند بود در نزد آنقدر مشرف با که بجز مرض من و او را است لکن زبان سبک او مشغول بود بد که خدا و بخار از کرسی سستی نبود بل پس را بخال چون نظر میباید ان محله بجز امیر المؤمنین اما در عرض کرد ای برغم من و امیر غم من انچه از طینت بد من ایلا شهم علم بجز خدا را بشوهر من در دنیا و عقی ای بد ذریه طاهر و صیفت فدای اقص نمود اینقدر نزد که در نور چشم من در نور چشم پیغمبر اندک فایده میکند ایشا از انکه که با ایشا از وقت جگر بزرگوار شاد و اینصفت نیز در دنیا نقصا کرد بد لکن ممانعه نما ایشا از زبانه فری من بر آنکه قلب با ایشا است بدانکه جانها احتیاج بود نداد بد من از شما را ضعیف میباشم نیز از من راضی میباشید بقدر قوه و طاقت خود که در نور او اعانه نمودم نور او در دنیا تو مفاد قوه خودند جو اسیا کردم شبها از مشک آب کشید و با وجو این معترتم که مفضل در حق تو پس از تفصیر من رکب دای این عم بدستی که در پیش رو با عقیبت است که نمیکند از ان عقیبه مگر سبک از ان چو حضرت امیر المؤمنین اینکامات جانشین را از انظلمه شنید که در دست فرمود اید خبر سوختن او است ایشا روح من مریح تو را فدا اید خبر بشیر و دلبر و اید خبر بگر کسی که فرستاد شد است رحمة للعالمین چو حضرت فاطمه این نوع کلمات از ان نقله ممکن است شنید از انکامات ضایع بعد عرض نمود بجمل آنکه بگفته معبوجو از امر من فارغ شد که مراد فرستاد ایشا پس این شنید این حضرت را بردار و انچه در لحد با من کرد پس انقدره انشبه حضرت اطلبید پس اهل اراد در پیش روی انظلمه بر ما کردند حضرت امیر المؤمنین متوجه آنقدر که در بد

و در وقت که بر شما باد لغزش خدا و غضبش چون بر سر آمدیم چو ناز و باقیم و از خود ما امید شد بودیم پس ابو یوسف در راه پیاده میفرست و حمار او را برده بودند چو بار خان او رسیدیم خواست که داخل خانه خود شود من ملتفت شد که گفت حفظ نما اینقدر را و نویس در نقل ممکن بجز این پس باها نقل کن برای اهل عقل و دین و از موسی بن عبد العزیز روایت که وقتی چو خانقار اطلبید در شارع ایستاد مرا ملاقات کرد و گفت تو را سوگند میدهم چو بیخبر بودی بر تو که مرا خبر دهی که کیست آنکه که در او را قوی از شما یاره یکنند که در ناچار قصر ابو هریره واقعه شد است او کیست یا از امتحان این خبر شماست که تم نه از امتحان او نیست لکن پیر خوار است چه سبب است شوالوا از من میگوید گفت قضاة مازة او را درم گفت خبره مرا بان گفت شایسته شام رسیدی منی ساطلبید چون بنی از وفایم مرا بخورید نیز در موسی عیسی هاشمی که از بنی عباس بود پس یافتیم او را ز اهل العقل و بر باله نیکه کرده بود و وطنی در پیش او گذاشته بودند استاشای اند و در راضی بودند در ان ایام هر روز از کوفه طلبید بود پس شایسته مازة از بعضی از خواص خود موسی پرسید که وای بر تو اینچه حالتی که در او مشاهده میکنم شام گفت خبر هم نو را در همین ساعه صبح سال گذشته بودند و بسیار خوش طبع و دلنما او بر در او نشسته بودند خوشحال ناگاه نام حسین بن علی ز فدا و امل کو شد پس موسی گفت که در این در حق او غلو میکنند حتی اینکه ترید او را در آن فرار داده اند که ملا و امینا بند ناخوشی خود را بان پس برگرد از بنی هاشم در مجلس حاضر بود گفت من عاقل خطیبی هم سرانند و همه معالجی را کردم شود بختی با اینکه کاتبی من گفت بگر از این بتر حضرت اما حسین پس کفریم و شفا یافتیم موسی گفت اما بجز از ان ترید نو مانده است کتب علی پس کوی با فرستاد قطعه از ان ترید را آورد و موسی در پس موسی از کفرش در بر خود کرد و آنچه است نه از موسی بود بگویی که نداد میکند به و آنچه خیر کوی چک شمرتم نمرد بگر از ترید او است یعنی حسین بن علی فریاد بر آورد النار النار انش در زلف او دستش با او بود چو نطقش او در هم چنان از بر آمد که میبندی ندیمان برخواستند مجلس میدادیم که در با هم نصیحتی که گفت را نوقت شایسته بودیم گفت که ای اجازه در اینتا میگو اگر در من شعی طلبید و در نظر کردید بدید که جگر و سپر شرف دل او در رطبت افتاده است پس از عظمی مشاهده نمودیم که هم احکام چاره انرا نینو ندادیم مگر عیسی بر او که سر زانده میگرد پس شایسته من گفت راستی و لکن نیز او با شرافت را معلوم کردیم من ز او ماند شایسته در وقت موسی در همان حال ماند و سر خود را بالا گرفت تا از سر و فاه یافت خدا او را چو ننگد محفل موسی گفت که موسی سر بر گفت که بوجای بوشه بر بار حضرت اما حسین پیش ما اینکه نصیحتی بود بداند که شایسته و نیکو بود اسلا و از مالی طوق از محفل آن مرد بیک گفت باز میگردیم در مسجد و در کفرش بودند یکی از ایشا جامها سفر پوشید بود پس یکی از ایشا بدید که بگفت که یا قاتل ای نادانسته که خاک قبر حسین شفاست از همه درد ها من در اندر خود در دیداشتم و هر دو لک و خالجه کردم نفسی تا تا اینکه بر خود سبک و از خود باور شد و در زرد مایه زالی از اهل کوفه بود و وقتی نزد من آمد در انوقت حاله من ضایع شده داشت گفت ای اهل کوفه هر روز بار میشو گفتیم بل گفت میخواهی بودا معالی کنم که شفا یابد باذن خدا بجز جمل گفتیم نیشم بجز محفل از ان پس من شفا میدادیم که در مدح بود در سانه شفا یافتیم و خود را چنان دید که کوی با هر که از اندا شتم پس بعد از چندا بدید که از فرقه و اسم او مسلم بود گفتیم ای اهل کوفه ایستاد اقامه میدهم که بجز چیز مراد او کرد بگفت بیدانم از ان سبب که سبب می رسد او بود گفتیم سبب چیست گفت از خانه قبر حسین است گفتیم او قضیه مرا بجز آن کفر سبب در اینست پس از عرضش با برخواست از نزد من بجز رفت و بجای اقامه من الغضب حاکم من رکب الشک و از ان میگفت و بجای سوگند که بر نفس خود از ان از ان پس من پس مؤذن را گفت و برخواستند نماز و غایب شد از من و از ان شهر شریف در دست شد بجای سلا و ما انچه خبر حضرت اما حسین برداشت گفت که در این بخانه ندارد و اتفاقا که بلشکر خود چو از کفر ما بر نرفتا و در شهر هر در کشته شدند از اعتراف و در کفر حسین حد کرد او را در اهل بیت مبتلا کرد بداند چو در پیشه جنون را از او داد ایشا بخورد پس مبتلا شد و تلبیهها است که اول کتاب بر صدای که در شفا از عاقله سلا کتاب عاقله را نیک کرده است که چو شد در مرض سینه الشا حضرت فاطمه زهرا حضرت زینب و حضرت ام المومنین وارد شد بر آنقدر و در آنحال بر سر آنظلمه بر باله بوار پوسش کوسند نوشک انقدره ان پوسش شری بود که در جوار اهل کوفه که عاقلی است معروف و نخبه بودند بود در نزد آنقدر مشرف با که بجز مرض من و او را است لکن زبان سبک او مشغول بود بد که خدا و بخار از کرسی سستی نبود بل پس را بخال چون نظر میباید ان محله بجز امیر المؤمنین اما در عرض کرد ای برغم من و امیر غم من انچه از طینت بد من ایلا شهم علم بجز خدا را بشوهر من در دنیا و عقی ای بد ذریه طاهر و صیفت فدای اقص نمود اینقدر نزد که در نور چشم من در نور چشم پیغمبر اندک فایده میکند ایشا از انکه که با ایشا از وقت جگر بزرگوار شاد و اینصفت نیز در دنیا نقصا کرد بد لکن ممانعه نما ایشا از زبانه فری من بر آنکه قلب با ایشا است بدانکه جانها احتیاج بود نداد بد من از شما را ضعیف میباشم نیز از من راضی میباشید بقدر قوه و طاقت خود که در نور او اعانه نمودم نور او در دنیا تو مفاد قوه خودند جو اسیا کردم شبها از مشک آب کشید و با وجو این معترتم که مفضل در حق تو پس از تفصیر من رکب دای این عم بدستی که در پیش رو با عقیبت است که نمیکند از ان عقیبه مگر سبک از ان چو حضرت امیر المؤمنین اینکامات جانشین را از انظلمه شنید که در دست فرمود اید خبر سوختن او است ایشا روح من مریح تو را فدا اید خبر بشیر و دلبر و اید خبر بگر کسی که فرستاد شد است رحمة للعالمین چو حضرت فاطمه این نوع کلمات از ان نقله ممکن است شنید از انکامات ضایع بعد عرض نمود بجمل آنکه بگفته معبوجو از امر من فارغ شد که مراد فرستاد ایشا پس این شنید این حضرت را بردار و انچه در لحد با من کرد پس انقدره انشبه حضرت اطلبید پس اهل اراد در پیش روی انظلمه بر ما کردند حضرت امیر المؤمنین متوجه آنقدر که در بد

و فرمود ایستاده نشاء درین شبته چندان یاد از آن بنمزم است پس آنجا که عرض نمود که شنیدم از پیرم که فرموده است که چشم فرموده است  
 غضب و در کار عالم و قیوم و غیره از این باب حضرت عیسی مکر اینکه کربینه باشد از خود خدایانست که من گریه کنم با این اشک که در  
 جوف من نشسته است و آن اشکها از خود خدایانست و این اشکها از خود خدایانست که با این اشکها از خود خدایانست که با این اشکها از خود خدایانست  
 شنیدم از پیرم که فرموده است که چشم فرموده است که شنیدم از پیرم که فرموده است که چشم فرموده است که شنیدم از پیرم که فرموده است که چشم فرموده است  
 در عبادت خود مالد فرموده است که چشم فرموده است  
 اقی مخصوصی که در آن خدایانست که چشم فرموده است  
 زیرا که اتم الله دخر رسوخدا میباشم پس آنجا که چشم فرموده است  
 چون آنجا که چشم فرموده است  
 که چشم فرموده است که چشم فرموده است که چشم فرموده است که چشم فرموده است که چشم فرموده است که چشم فرموده است که چشم فرموده است که چشم فرموده است  
 شد پس آنجا که چشم فرموده است  
 از دستم رفت یکی از این اشکها که چشم فرموده است  
 او میآید و این اشکها که چشم فرموده است  
 گفت اصفی من العین بیاضا سفیدی من در آن روز خدایانست که چشم فرموده است  
 مظلومیت شوم ای با عبدی که چشم فرموده است  
 یکی که با من بود یکی که چشم فرموده است  
 چنانچه است عابد مردم که چشم فرموده است  
 فقیر و پیران من و ارم ای اهل بیعت که چشم فرموده است  
 در آن تو با من پیران که چشم فرموده است  
 برایش خود من عرض کردم مگر شما فرموده است که چشم فرموده است  
 خوب کار کردی لکن اگر پیران من و ارم ای اهل بیعت که چشم فرموده است  
 با عمل رضایتی بخدا بصدیق من فرموده است که چشم فرموده است  
 کبریا و هر چه مادرم بود از در راه خدا انفاق نمود تا اینکه چشم فرموده است که چشم فرموده است  
 خورادادی حسیب خود بچند و حال آنکه تو از راه خدا انفاق نمود تا اینکه چشم فرموده است که چشم فرموده است  
 یعنی انفاق من آنکه بشینی ملائمت و منظر و بیچاره چشم فرموده است که چشم فرموده است  
 که چشم فرموده است که چشم فرموده است که چشم فرموده است که چشم فرموده است که چشم فرموده است که چشم فرموده است که چشم فرموده است که چشم فرموده است  
 هر آنکه با عطا خود فرموده است که چشم فرموده است  
 طلبها هر چه خواهی پس عرض کردم یا رسول الله مشغول من است از آنکه چشم فرموده است که چشم فرموده است  
 بر وجهی که او در دارالسلام یعنی نظر نمود بر چه او پس چشم فرموده است که چشم فرموده است  
 زیرا که چشم فرموده است  
 نالند پس با او که چشم فرموده است  
 در قلب ایشان تحاطبه و تحت بل فاطمه شوهر فاطمه بود و فاطمه پس چشم فرموده است که چشم فرموده است  
 چشم که یکسند پس چشم فرموده است که چشم فرموده است  
 چشم فرموده است که چشم فرموده است  
 تا آنکه چشم فرموده است که چشم فرموده است  
 تا آنکه چشم فرموده است که چشم فرموده است  
 با نام که حاضر نماید و بگوید عیال خدایانست که چشم فرموده است  
 فاطمه عرض کرد که امر خدایانست که چشم فرموده است  
 فطیحه و یکسند که چشم فرموده است که چشم فرموده است

این اشکها از خود خدایانست  
 چشم فرموده است که چشم فرموده است

چشم فرموده است که چشم فرموده است  
 چشم فرموده است که چشم فرموده است



شد بخوابیدن و نزد این سه نفر می‌رفت و گفتن اینها را با بجهت اخلاص و اول او پس آنحضرت را از ایشان انکار کرد و ایشان را بسواست برادر خود نمود و سر  
 نمود با ایشان که مانند همدان ایشان را از انصاف عفو فرمایند و اموال ما خوردند ایشان را به حدیث این بود قبول نمودند پس آنحضرت امر فرمود که اسبها  
 گشتند و سرور اینند پس آنحضرت با آنجور داخل مدینه شدند و مال را بفقیران دست کردند و خود را در تعلیم گرفتند و  
 خود را جفا نمودند بعد از یکسال بولا نیز خورد سید بر تخت یا شاهی قرار گرفت و گفتگو بدست ایشان داشتند و اینها را بقرصه است حضرت امام حسین  
 که خور آنحضرت اغشته نمودند تا کار در صحنه کسان الفالمت الظلم من امه فلنت این بدست آنها گوید و بجانب خیمه‌ها را در آن کردید و حضرت شهادت  
 حضرت را بان بیکسان رسانید که باور و لوحا و عهد که از کرده دادانظور ایشانند چنانکه در این خبرها ساز از فائز گرفت **الرابع** منقولست که در  
 رسوخدا از مسجد برآمد حضرت در خلد آنحضرت بود که در آنحال باد عظیمی وزید کرد و غیاس شد که ظاهر کرد بدو کسب آنحضرت بر کرد و ع  
 آنحضرت چون کرد و غیاس در کسب از آن بزرگوار مشاهده نمود و او را غمگین کردید پس در حجره فایده کردید که با آنحضرت فرمود که اب باور و کسب او  
 دید که آنجور از غیاس بشویم که من می‌توانم کسب ایشان را غنا الودیه بنیم پس حضرت با طره زهراب طشقی حاضر نمود که ناکاه جبرئیل از درگاه رب جلیل فرود  
 و عرض کرد یا رسول الله قطع سلامه بر ما نماند میفرماید چنانچه تو کنی و از کسب احسن را غنا الودیه بنیم من نیز می‌توانم از انصاف تو مشاهده  
 ساز و از نیست که کسب آنحضرت را این از اب نمانده شود که جبرئیل نیز بر او رسواست من از آنجا حدیث ندا اعلام نمودم که می‌فرماید که احسن را  
 بیاورم فرمود با آنچه مامور چنانچه این جبرئیل بعد از خروج نزول نمود و با طشقی را برقی از اسب سبیل پس آنحضرت اول آنجا حاضر بود و بعد از  
 عام از سر نو روید خود برداشت پس کسب او وارد نصف کرد نصفی را بفاطمه داد و نصفی را خود گرفت پس جبرئیل از این بویاب می‌گفت آنحضرت را با آنجا  
 زهرامی‌شدند تا اینکه فارغ شدند پس آنحضرت در با آنجا حاضر بود و فرمود الی الی یابنی یا حسن یحیی بشو من ای بسو  
 آنحضرت امام زهرا را برداشت کسب او را از هم کشود و مجموع آنرا بدست خود گرفت و فرمود ای برادر من ای جبرئیل ای برادر من ای جبرئیل ای بسو سبیل  
 و آنحضرت دست به آید غنا از کسب او روید خود می‌شد در آن نشان حضرت رسول خدا جبرئیل را فنادید که نظر بر کسب آنحضرت را حاضر می‌کنند  
 اختیار شدن بر خدای جلالت آنحضرت بر سید یا آنجی جبرئیل که تو طیب در شش کسب و احسن و سر و خورشید بود و در شش کسب و احسن و خورشید  
 که باقی جبرئیل عرض کرد که شد که اگر بشد که از امر او مکتوبه حقیقه و افضله بر حدیث است طلب که تفاز از زمانه آنحضرت فرموده مراد در خورشید و ذکر و افض  
 خواطر نمود که البته کفایت را با این بیان نمود جبرئیل عرض کرد یا رسول الله مندر شد آنچه بر حسن و کسب او وارد خواهد شد یا رسول الله هر کسب او از کسب  
 عالم تو که پیغمبر است و من که امیر و جرم توانستم غنا الودیه باین نمانده که در باید یا رسول الله روز که همیست را بیخ جفا از یک جرات است  
 بر سر نیزه نماند همیست کسب و آنجور مخلوق حسن اغشته گشته بر اطراف آنجا هر افشا نکرد و در یاد کرد و غنا بر آن بزرگوار خود فرموده است غنا  
 شنا کنند هر را که جبرئیل شوی غنا کسب او را از اسب سبیل **الخامس** آن کتاب ایشان الصطفی منقولست که وقتی رسول خدا داخل خانه امیر المؤمنین  
 شد و در آن خوشحال بود و در آنجا کسب ظاهر بود و مسلا کرد بر آنجا پس حضرت امیر المؤمنین عرض کرد که هرگز ندیده شما را که بر سر در  
 و چنین سر در خوشحال باشید پس حضرت رسول فرمودت آن هم با علی بدانکه در این غنا جبرئیل بر من مانده است گفت قطع بنو سلامه را میفر  
 بشارت علی را که شیعه مطیع و عاصی و از اهل جهنم است و حضرت امیر المؤمنین این بشارت را شنیدند و بشارت را در آمدند خود را با طره  
 بلند نمود و عرض کرد ای کلام گواه باش بر من که نصف جفا خود را بشیعه خود بخشید پس حضرت فاطمه عرض کرد ای پسر که  
 شاهد باش بر من که نصف جفا خود را بشیعه علی بخشید پس حضرت امیر المؤمنین جبرئیل اینکار را فرمود پس  
 رسول خدا فرمود که هر که از من بشارت بشد ای برودد که او را گواه باش بر من که  
 من نصف جفا خود را بشیعه علی بخشید پس خداوند  
 جل جلاله فرمود شما از من که بر من  
 نسبت شد از پسر بد  
 گناهان  
 شیعه محمد  
 خشم کردیم این کتاب بخیر النکار  
 بر این بشارت عظمی عطیبه  
 و الحمد لله اولاً و آخره و ان شاء الله  
 باطنان حسنی الله علی محمد  
 والد الطاهر  
 ۱۲۹۹  
 سنه ۱۲۹۹

در این کتاب  
 در این کتاب  
 در این کتاب

در این کتاب  
 در این کتاب  
 در این کتاب

خشم کردیم این کتاب بخیر النکار  
 بر این بشارت عظمی عطیبه  
 و الحمد لله اولاً و آخره و ان شاء الله  
 باطنان حسنی الله علی محمد  
 والد الطاهر  
 ۱۲۹۹  
 سنه ۱۲۹۹